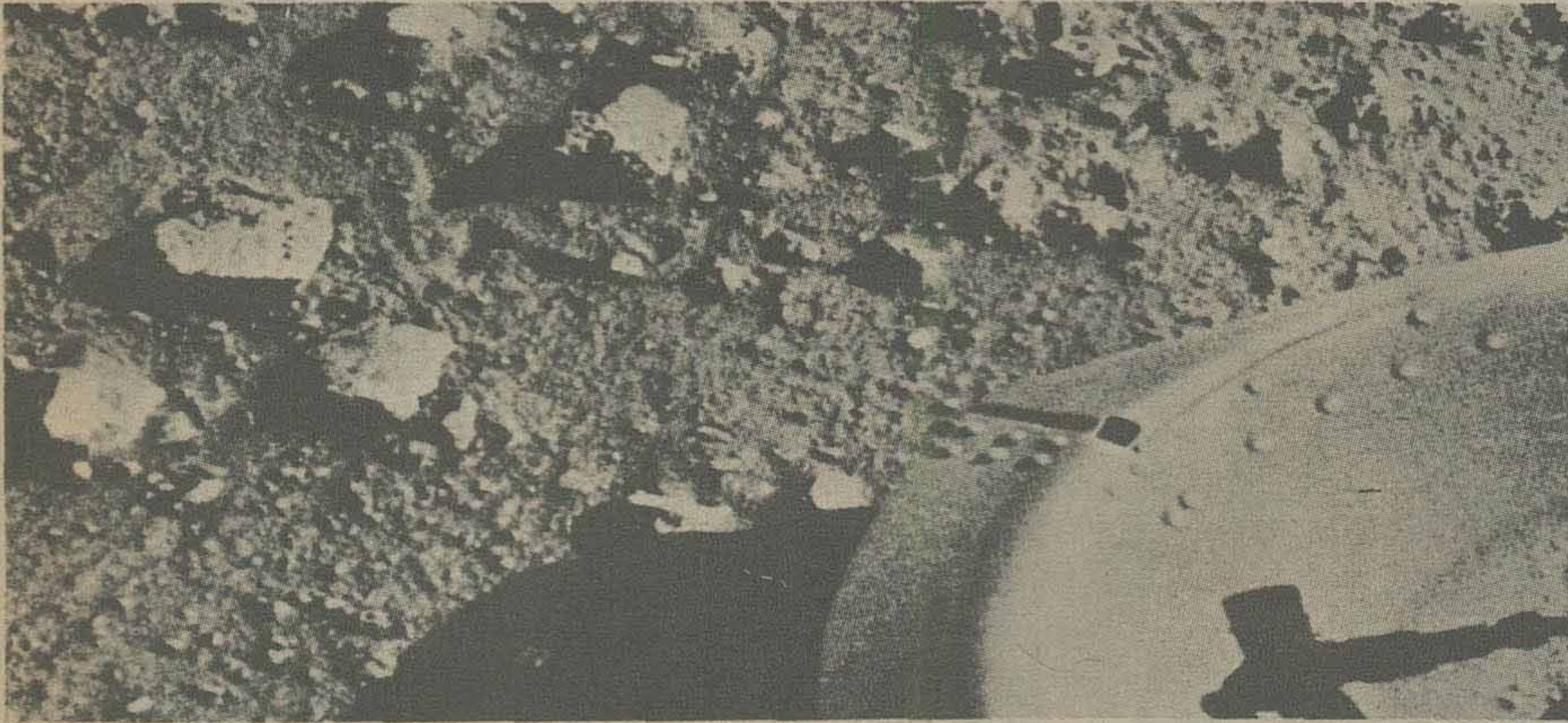
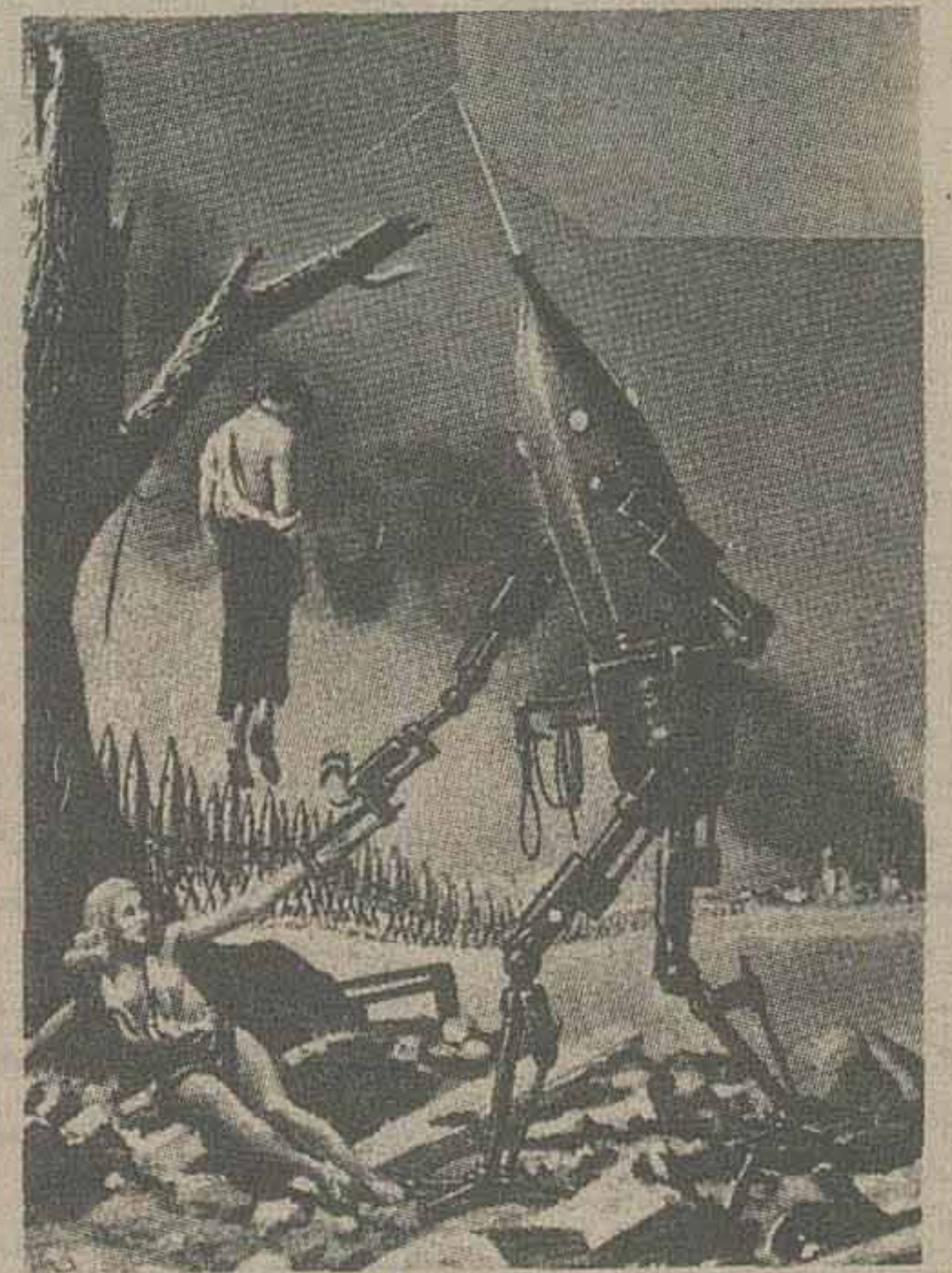




جادوگران تصویر مبهمی از پرونده عظیم علمی انسان هستند



رابطه هر موز آدمیان با ساکنان سیارات دور دست!

نیمه وحشی دورانهای قدیم ارتباط داد و تفسیری جز آنکه مربوط به دورانی باید باشد که دروازه‌های آسمانی باز بوده و زمین شاید یک ایستگاه بین فضائی مسافران ناشناخته ما بوده و شاید همین مسافران افسرادی را از زمینیان بصورت خواب (اصحاب کهف) و یا مومیائی در آورده‌اند تا بتوانند معلومات خود را به اعصار بعدی برسانند، برای این حقایق پذیرفتنی نمی‌نماید.

نتیجه‌ای که از بررسی‌ها گرفته می‌شود، اینست که ریشه علم نجوم در اصل زائیده واقعیت‌های علمی تاریخی است ولی کار برد فعلی آن و پیشگویی‌های مرتب بر آن در حال حاضر جنبه علمی ندارد. ولی هنوز هم عامی و هم عارف نسبت به احکام نجوم و رمال بی‌نظر نبوده و کم و بیش از آن استقبال می‌کنند و حتی دانشمندی مانند بوریهان در این مورد با آنکه خود از اولین مخالفان علم نجوم است، خود به همین منجمان مراجعه کرده و در کتاب الجواهر و کتاب الانارالباقیه، تجزیه و تحلیلی خواندنی در این مورد دارد.

کارهای آدمیان تعجب‌آور است. مردم همانطور که از درست بودن سخنان منجم برای یک بار در عمر غرق در شگفتی می‌شوند، اشتباهات و باطیل او را که در هر دقیقه و ساعت به زبان می‌رانند، فراموش می‌کنند.

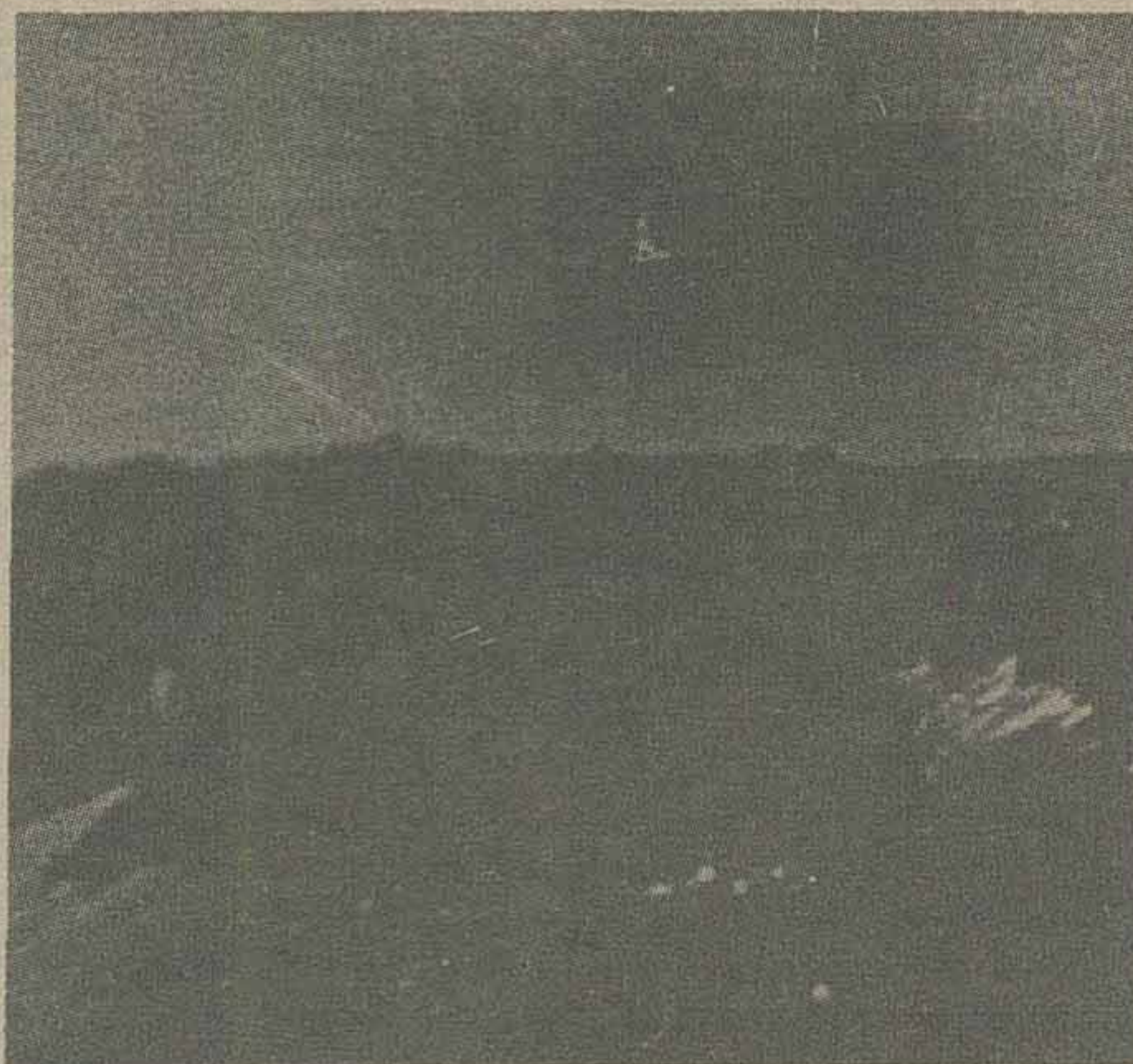
«... و بدان که انسان هر قدر هم دانا و خرده‌مند و سر آمد همه مردم باشد، چون به مصیبتی دچار گردد، از نویدها خوشحال می‌شود و از هر سختی که رفع محنت او را پیش بینی کند، استقبال می‌کند و از سخنان خیال آمیز شاد می‌شود، پس بسوی منجم روی می‌آورد...»

علمی از دست کاهنان و جادوگران از زمان‌های دور بدست ما رسیده، در حقیقت نه تنها بی‌ارزش نیست، بلکه تصویری مبهم از رابطه و پرونده عظیم علمی آن بشمار می‌رود که مستقیماً به تاریخ بسیار قدیم انسان بر روی زمین ارتباط دارد.

امروزه متون کهن مذهبی و دینی همه اقوام، چنان حقایق علمی درخشانی را در بر دارد که با نفی رابطه زمین با آسمانیان جز به معجزه نمی‌توان آنها را توجیه کرد. پس اگر علم احکام نجوم در گذشته پایه‌ای صحیح داشته و مورد کنگاش آدمیان بوده، امروز این پرونده بسته شده و هزاران سال است که از آسمانیان خبری نیست و این راه ارتباط متروک مانده است.

بسیاری از جدولهای همین رمالان و مریض‌های جادویی در بر دارنده بسیاری از روابط ریاضی است و بسیاری از همین شکلکها، حاکی از اطلاعات علمی است و رقم هفت را می‌توان بعنوان نمونه یاد آور شد. سینه کاهنان صندوقچه بسیاری از رموز علمی و مسایل شگرف طبیعت بوده است و بلاشک جادوگران، نماینده راستین علوم در گذشته بوده‌اند و به همین علت هم صدها تن از آنان طعمه حریق و شعله‌های آتش چهل و نادانی شده‌اند.

بد نیست بدانیم که تقویم قوم «مایا» (آمریکای جنوبی) سال زهره را به ۵۸۴ روز و سال زمین با این عدد ۳۶۵/۲۴۱۰ تعیین کرده است. در حالیکه محاسبه امروز ما دربار سال زمین ۳۶۵/۲۴۲۲ می‌باشد. این اطلاعات دقیق و نظایر آنرا بهیچوجه نمی‌توان به انسان



زمین ایستگاه فضائی مسافران ناشناس کرات آسمانی است

منسوب به ستاره‌ای در آسمان بوده و دلالت و تشانه‌ای بر فرود موجودی از آن اجرام داشته است و پرستش ماه و خورشید و سایر سیارات و اجرام آسمانی، نزد همه اقوام و علی‌الخصوص اقوام سامی، بسیار رواج داشته است. در این میان شعرای یمانی جای خاصی داشته و این اقوام تصور می‌کردند که خدایان از این ستاره فرود آمده‌اند.

بت‌های معروف قبل از اسلام که در قرآن هم نام آنها برده شده بنام اللات و العزی و منات، همه منسوب به اجرام آسمانی بوده‌اند که العزی به شعرای یمانی و لات و منات به ستاره زحل و پروین انتساب داشتند. عده‌ای از اقوام نیز خود اجرام آسمانی را خدایان تلقی کرده، مستقیماً آنها را می‌پرسیدند و پراشان قربانی می‌کردند و حتی این خدایان به صورت موت و مذکر هم بوده‌اند. مثلاً ۳ بت که در بالا از آنها یاد شده، عرب هر سه را موت می‌دانست و همین حال نزد یونانی‌ها و مصری‌ها و سایر اقوام نیز وجود داشته است و تمدن رموز اقوام ما قبل تاریخ مانند قوم اینکاو مصر قدیم و قوم سومر که دامنه اطلاعات وسیع آنان، بلاشک منشأ آسمانی داشته و فرودهای متوالی ساکنان سیارات، این علوم را به ساکنان زمین در آن دوران اموخته است.

از جادوگران تا دانشمندان بنا بر این زمینه علم حیات که در حقیقت منعکس کننده رابطه ایشان با آسمان و اجرام آسمانی و موجودات آن و تاثیر آسمانیان بر زندگی زمینیان است، پیدا شده و از طرفی در زمانهای بسیار دور، کاهنان با توجه به وقوف به بعضی مسایل علمی، پیش بینی‌هایی داشته‌اند که با واقعیات مطابقت داشته است و آنچه بعنوان میراث

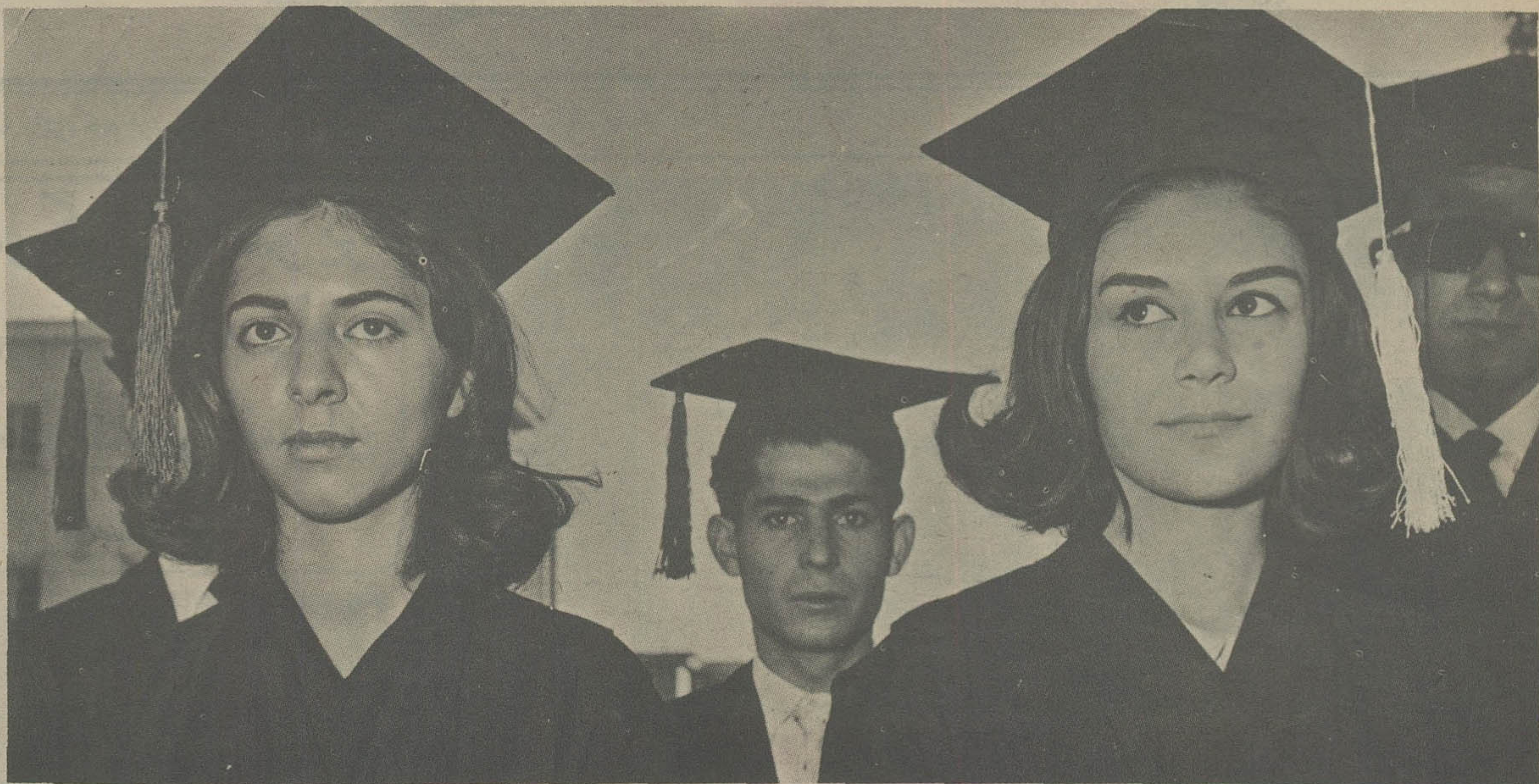
در زمانهای پیشین، سیارات را ناطق و ناظر بر اعمال زمینیان می‌دانستند. هر خدایی که سیاره‌ای یا ستاره‌ای در آسمان منسوب می‌شد.

احکام نجوم و علم «استروژی» ریشه‌ای از حقیقت دارد، ولی کار برد آن جنبه علمی ندارد.

چرا انسان بت پرست شده و چرا برای بت‌هایش قربانی می‌کرده است؟ از قدیم الایام دو رشته مربوط به ستارگان وجود داشته، یکی علم هیئت و یکی علم تبخیم که اولی با میدان فعالیت بیشتری امروز، پا بر جاست و دومی رشته‌ای است مرده و بدون کار برد.

از قدیم، بشر همیشه به آسمان چشم داشته و آسمان را مقدر بر سرنوشت خود می‌دانسته است و این رابطه، آنطور که تصور می‌رود، ناشی از فعل عوامل طبیعی، مانند باد و باران و طوفان در زندگی آدمی نبوده است. دیدهای علمی امروز که ناشی از بررسی‌های جدید است، نشان می‌دهد که این تعلق خاطر مربوط به عوامل جوی روزمره نبوده، بلکه ریشه عمیق‌تری را در بر دارد. اسناد و مدارک تاریخی و بررسی‌های دقیق متون قدیمی، ثابت می‌کنند که در گذشته، رابطه‌ای آدمیان زمینی و ساکنان کهکشانها و سیارات دور وجود داشته است و زمین، میزبان چنین مهمانانی بوده است و شاید منشأ خود انسان هم آسمان باشد. و یا ترکیبی از موجودی والا تر (آسمانی) و موجودی در سطح پائین‌تر (زمینی) باشد. انسان متمدن قدیم، بت پرست بوده و تعدد خدایان و تب پرستی، یکی از خصوصیات ملل و اقوام متمدن در گذشته بوده است و هر بتی

زندگی دانشجویان ایرانی در آمریکا



پیشرفت آنان باشند. نکته‌ای که ذکر آن لازم است اینکه دانش آموز یا دانشجو باید پس از طی تشریفات لازم و با ویزای تحصیلی روانه آمریکا شود تا تکلیف او روشن باشد و اشکالی برای پیش نیاید. بعضی از اولیا محصلین، فرزندان را با گذرنامه عادی و ویزای توریستی به آمریکا میفرستند یا همراه خود می‌آورند باین گمان که در اینجا ویزایش را تبدیل به تحصیلی کنند و او را به مدرسه یا دانشگاه بفرستند در حالیکه انجام اینکار بسیار دشوار است و در بسیاری از موارد اصلا عملی نیست.

صادرات نامرئی دستگاه آموزش و پرورش آمریکا از اینکه بسیاری از بلند پایگان و دانشمندان کشورهای مختلف جهان را در دامن پروراندن است مباحثات میکند و بخودش می‌بالد. از میان رهبران کنونی ممالک دنیا: والرئ ژسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه، هلموت اشمت صدراعظم آلمان فدرال و انورالسادات رئیس جمهوری مصر از جمله کسانی هستند که تحصیلات عالی خود را در آمریکا گذرانده‌اند. دکتر کریستیان بارنارد پزشک و جراح معروف آفریقای جنوبی که مبتکر عمل پیوند قلب بود در دانشگاه مینه سوتا آموزش دیده و آن دانشمند چینی که برای جمهوری خلق چین اتم را شکافت، و این کشور را عضو باشگاه اتمی کرد فارغ التحصیل دانشگاه صنعتی «ام - آی - تی» است و بعدها نیز در دانشگاه شیکاگو سمت دستیاری پروفیسور اوپنهاوسر سازنده اصلی نخستین بمب اتمی را داشت.

«جونیل» مدیر دفتر بین‌المللی دانشگاه تگزاس میگوید: «تحصیلات عالی یکی از صادرات ناپیدا و در عین حال بسیار ارزشمند آمریکا به سایر کشورهاست که در سراسر جهان مورد قبول است. ممکن است دیگران روشهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ما را نپسندند و مورد خنده گیری قرار دهند، لیکن هیچکس درباره ارزش تحصیلات عالی و بالابودن سطح تکنولوژی ما دچار تردید نمیشود. البته امکان دارد که برخی از دانشجویان خارجی پس از پایان تحصیل در آمریکا به کشورشان باز نگردند ولی همان عده‌ای هم که مراجعت میکنند و مصدر خدمت میشوند سرمایه علمی بسیار گرانبهائی هستند که ارزش تحصیل در آمریکا را به ثبوت میرسانند.»

*** ایران، در میان کشورهای جهان، بیشترین تعداد دانشجو را در آمریکا دارد.**

*** کالیفرنیا، دیگر بهشت دانشجویان ایرانی نیست.**

*** دانشجوی ایرانی، در میان دانشجویان خارجی آمریکا، بالاترین هوش و استعداد را دارد.**

خرج تفریحاتش بیشتر شده است. «اوکلاهما» از این نظر وضع خیلی بهتری دارد و چون گرفتار خشکسالی کالیفرنیا نبوده و از تحولات سریع سالهای اخیر و تبدیل نواحی روستائی به مراکز بزرگ شهری تقریباً بدور مانده شرایط زندگی در آنجا نسبت بسابق تغییر فاحشی نکرده و شاید بتوان گفت که در حال حاضر ارزان‌ترین ایالت آمریکا است. بهمین دلیل تعداد محصلین ایرانی در آنجا زیاد است و بعنوان نمونه در بیشتر کلاسهای مدارس زبان «اوکلاهما سیتی» که محصلین را برای ورود به دانشگاه آماده میکنند، اکثریت با ایرانیهاست و حتی کلاسهای هست که تقریباً همه دانش‌آموزانش ایرانی هستند.

شهر «تولسا» واقع در همین ایالت که به پایتخت نفت دنیا معروف است یک دانشگاه نفت دارد که عده‌ای از دانشجویان ایرانی اعزامی از جانب شرکت ملی نفت ایران و همچنین متفرد در آن به کسب تخصص در رشته‌های گوناگون مربوط به نفت مشغولند. البته موضوع گرانی و گزینش محل تحصیل از لحاظ هزینه زندگی در مورد همه دانشجویان ایرانی مصداق ندارد و دانشجویانی که از خانواده‌های مرفه و ثروتمند هستند معمولاً این موضوع را در نظر نمیگیرند - کما اینکه عده زیادی از ایرانیان در دانشگاههای شهر سانفرانسیسکو تحصیل مشغولند و این شهر بخاطر موقعیت خاص توریستی خود همواره یکی از گرانترین شهرهای آمریکا بوده است. علاوه بر دو ایالتی که ذکر شد بقیه دانشجویان ایرانی بیشتر در ایالات، نیویورک، میشیگان، ایلینوی، (غالبا در شهرهای شیکاگو و دیترویت)، تگزاس، پنسیلوانیا، واشنگتن (ایالت واشنگتن را که در شمال آمریکااست نباید با شهر واشنگتن پایتخت این کشور اشتباه کرد گرچه در شهر واشنگتن نیز عده‌ای دانشجوی ایرانی وجود

بطوریکه نیروی آب در برخی از سدها اصلا قادر به گرداندن توربین‌های برق نیست و در آنجا هم که وضع بهتر است میزان تولید برق به نصف یا کمتر تقلیل یافته است و همین امر باعث شده که برای گرداندن توربین‌ها و تولید برق بجای نیروی آب به گاز متوسل شوند و در نتیجه قیمت برق و گاز برای مصرف کنندگان افزایش یافته است.

آب مصرفی نیز در بسیاری از نقاط چیره بندی شده و همچنین قیمت آن بالا رفته است. ضمناً چون بعلت عدم بارندگی، چراگاه و علوفه برای احشام خیلی کمتر شده و هزینه آن بسیار بالا رفته بهای گوشت و لبنیات و سایر فراورده‌های دامی نیز بمیزان زیادی ترقی کرده این افزایش قیمت‌ها بصورت دور تسلسل بر روی همه چیز اثر گذاشته و موج گرانی را سه‌نواکتر کرده است. مثلاً قیمت خانه و کرایه خانه نیز از یکسو بعلت گران شدن مصالح و افزایش دستمزدها و از سوی دیگر بخاطر آنکه سازندگان و فروشنده‌ها و کرایه دهنده‌ها خود مصرف کننده هستند و باید مخارج خویش را تأمین کنند بمیزان زیادی بالا رفته و قوس صعودی آن همچنان ادامه دارد.

این مطالب را که شاید در نظر اول چندان ارتباطی بموضوع محصلین نداشته باشد از آنجهت عنوان شد که اولاً کسانی که میخواهند فرزندان خود را برای تحصیل به کالیفرنیا بفرستند از چگونگی وضع آگاه باشند و ثانیاً اولیای دانشجویان که هم اکنون در این ایالت درس میخوانند حرف فرزندان را درباره گرانی باور کنند، زیرا یکی از دانشجویان می‌گفت پولی که پدرش حواله می‌کند با گرانی فعلی برای او کافی نیست و وقتی جریان را نوشته و درخواست پول بیشتری کرده حرفش را باور نکرده‌اند و باور نوشته‌اند که شاید

سرد. ثانیاً شرایط زندگی در غرب آمریکا برای دانشجویان خارجی نسبتاً مساعدتر است و شاید از همه مهمتر اینکه دانشگاهها و موسسات آموزش عالی غرب آمریکا وضع خود را با شرایط دانشجویان خارجی وفق داده‌اند و آنانرا با سهولت بیشتری می‌پذیرند.

هزینه زندگی نیز در بسیاری از موارد یکی از عوامل انتخاب محل تحصیل است. سابقاً کالیفرنیا از این نظر وضع مناسبی داشت و بلحاظ آنکه خود یکی از بزرگترین مراکز تولید مواد غذایی در آمریکا است و از سوی دیگر با آنکه پر جمعیت‌ترین ایالت است بزرگترین هم هست و جای فراوان دارد و نیز از این نظر که بخاطر شرایط مساعد آب و هوا ساختن خانه و هزینه نگهداری آن کمتر از سایر ایالات تمام میشود بطور کلی مخارج زندگی در آنجا در سطحی پائین بود و همین خود موجب هجوم بیشتر جمعیت اعم از مسافر، مهاجر، دانشجو و خود آمریکائیهائی که نقل مکان میکنند و از شهر و ایالتی به شهر و ایالت دیگر میروند میشد.

در سالهای اخیر این وضع به چند دلیل تغییر کرده است و کالیفرنیا دیگر آن سرزمین ایده‌آل برای زندگی راحت و ارزان نیست. یکی اینکه بعلت گران شدن مواد اولیه وارداتی که طبعاً بر روی همه چیز اثر میگذارد هزینه زندگی در همه جای آمریکا منجمد کالیفرنیا بطور کلی بمیزان زیادی بالا رفته است. دیگر اینکه هجوم سابق جمعیت باین ایالت و تبدیل نواحی روستائی به مراکز شهری و نیز گسترش شهرهای قبلی و ایجاد تاسیسات و تسهیلات لازم برای آنها مخارج حکومتی محلی را چند برابر کرده که بالطبع این مخارج بصورت افزایش مالیات‌ها و عوارض گوناگون و یا وضع مالیات‌ها و عوارض تازه بین مردم سر شکن شده است. از همه بدتر اینکه کالیفرنیا، آن ایالت زر خیز و پر آب آمریکا، دو سال پیاپی است که دچار خشکسالی کم سابقه‌ای شده است و میزان بارندگی در همه نواحی این ایالت حدود یک سوم مقدار سابق است.

همین امر بسیاری از مزارع را به نابودی کشانده، محصول بقیه را به کمتر از نصف کاهش داده، رودخانه‌ها را یا خشک و یا بسیار کم آب کرده، ذخیره آب سدها را به حد وحشت انگیزی پائین آورده

ایران از حیث تعداد دانشجویانی که در دانشگاهها و مدارس عالی ایالات متحده آمریکا سرگرم آموزش هستند در میان کشورهای جهان مقام اول را حاز است. در سال تحصیلی ۷۶ - ۱۹۷۵ جمعا ۱۷۸،۸۵۰ دانشجوی خارجی در دانشگاههای آمریکا به تحصیل اشتغال داشتند که ۱۹۶۳۰ نفر آنان ایرانی بودند. هنوز آمار دقیق سال تحصیلی جاری در دست نیست، لیکن مسئولان آموزش و پرورش آمریکا اظهار میدارند که امسال تعداد دانشجویان ایرانی از سال گذشته هم بیشتر است و در برابر عده‌ای که پس از پایان تحصیلات خود به ایران باز گشته‌اند عده بیشتری برای شروع تحصیلات عالی وارد آمریکا شده و در دانشگاهها تحت آموزش قرار گرفته‌اند. به بیان دیگر از هر ۹ نفر دانشجوی خارجی در آمریکا یک نفر ایرانی است - در حالیکه دانشجویان بیش از یکصد کشور جهان در آمریکا به تحصیل مشغولند. تعداد دانشجویان ایرانی به تنهایی در حدود کل دانشجویان همه کشورهای اروپای غربی است و چون از اروپای شرقی فقط تعداد انگشت شماری دانشجو در آمریکا تحصیل میکنند بنا بر این میتوان گفت که ایران از لحاظ عده دانشجویان خود در این کشور باقاره اروپا برابر است.

برخی دیگر از کشورهای آسیائی بویژه ممالک خاور دور سرزمینهای عربی نیز گرچه تعداد دانشجویانشان با ایران قابل مقایسه نیست ولی نسبت به سایر کشورها دارای دانشجویان بیشتری در آمریکا هستند. در عوض برخی دیگر از کشورهای آسیائی مانند افغانستان و نپال کمترین تعداد دانشجو را دارند. از تایوان دانشجویان زیادی در آمریکا هستند - در حالیکه جمهوری خلق چین دانشجو به این کشور نمی‌فرستد.

کجا هستند؟ دانشجویان ایرانی بیشتر در ایالات غربی آمریکا مانند کالیفرنیا و اوکلاهما متمرکزند و این بدان سبب است که اولاً میانگین آب و هوای ایالات تا حدودی شبیه به آب و هوای ایران است و در قسمت اعظم سال مطبوع و یا قابل تحمل است. در حالیکه سایر ایالات آمریکا یا تابستانهای بسیار طولانی و داغ استوائی دارد و یا بهکس زمستانهای بلند و برف و



تازه ترین اخبار از:

اسرار فاش نشده «مثلث برمودا»

در عمق ۹۰۰ متری اقیانوس اهرامی به عظمت اهرام ثلاثه مصر کشف شده است!

فر ضیه اول: سر نشینان متمدن بشقاب پر نده ها، نمونه هایی از انسان خاکی و تکنولوژی اورا به کهکشان میرند

فر ضیه دوم: انسانهای قاره گمشده آتلانیدز نده هستند و تمدن آنها پیشرفته تر از ما است و هواپیماها و کشتیها را با عمق اقیانوس انتقال میدهند

در ویژه نامه دوهفته قبل، به نقل از خبرگزاری فرانسه، گزارشی زیرعنوان: «آمریکا و شوروی مشترکا به قلب مثلث برمودا حمله می کنند» بچاپ رسید. این گزارش، آنچنان مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گرفت که عده ای تلفنی از ما خواستند تا پیرامون «مثلث برمودا» و شگفتیهای آن مطالب دیگری تهیه کنیم. آنچه در گزارش زیر می خوانید، تازه ترین پژوهش دانشمندان جهان و تحقیقات انجام شده، در زمینه رویدادهای غیرعادی منطقه «مثلث برمودا» است.

از سی سال پیش دریانوردان و خلبانان از وارد شدن به منطقه اسرارآمیزی در اقیانوس اطلس که به «مثلث برمودا» شهرت یافته وحشت دارند.

چرا که تاکنون صدها کشتی بدون هیچ علتی در این منطقه ناپدید شده اند و صدها هواپیما هنگام پرواز بر فراز آن «بخار» شده و کوچکترین نشانه ای از آنها بدست نیامده است.

در حال حاضر نیز بطور متوسط هرپانزده روز یک هواپیما و هرهفته یک کشتی بهمین سرنوشت شوم دچار میشوند. اینک دانشمندان شوروی و آمریکایی تصمیم گرفته اند مشترکا معمای مثلث شیطان را حل کنند.

تایستان آینده ۹ کشتی شوروی پایگاههای خود را در دریای بالتیک پسوی ابهای کویاترک می کنند تا به ناوگانی که آمریکا برای این عملیات مشترک اختصاص داده است به پیوندند.

بنابراین میتوان گفت آنچه تاکنون درباره اسرار مثلث برمودا گفته شده جنبه خیال پردازی نداشته و حتما حوادث غیرعادی حیرت انگیزی در این منطقه روی میدهد که دو ابر قدرت را وادار کرده است به تجسسات طولانی و پرخرجی برای کشف حقیقت ماجرا دست بزنند.

نام این عملیات را «پولیمود» گذاشته اند. عملیات «پولیمود» تاحدی مرهون تلاش های مردی

است که از سالهای قبل در راه شناساندن اسرار «مثلث برمودا» تلاش می کند. این مرد همان «چارلز برلیتز» معروف است که کتابی تحت عنوان «مثلث برمودا» انتشار داده و تاکنون دو میلیون جلد از این کتاب در سراسر جهان بفروش رفته است. برلیتز ماجراها و حوادثی را که از صدوپنجاه سال قبل در این منطقه روی داده جمع آوری کرده و کوشیده است علل این حوادث

شگفت انگیز را کشف کند. «برلیتز» تنها به انتشار آمار هواپیماها و کشتی هایی که در «مثلث برمودا» بطور اسرار آمیزی ناپدید شده اند اکتفا نکرده، بلکه کوشیده است با کسانی که از این حوادث عجیب جان سالم بدر برده اند تماس بگیرند. به نوشته «برلیتز» بین سالهای ۷۶-۱۹۷۴ بیش از ششصد کشتی در سواحل آمریکا غرق شده و بیشتر آنها در همین منطقه شوم از بین رفته اند. یکی از کسانی که

«برلیتز» توانسته است با وی تماس بگیرد، خلبان یک هواپیمای «بیچ کرانت» است که روز ۱۵ نوامبر ۱۹۷۲ از فرودگاه جرج تاون، در جزایر «باهاما» پرواز کرده بود. هواپیما هنگام پرواز ۹ سرنشین داشته که هفت نفر آنها خلبان بوده اند. دریا آرام و دید عالی بود. ده دقیقه پس از پرواز - ناگهان کلیه وسایل الکتریکی و دستگاههای رادار و رادیوی هواپیما از کار می افتد و باین ترتیب هواپیما

«کوروی» میشود. سرنوشت خلبان هواپیما را مانند یک تشک بادی با شکم در یک فرودگاه موقت کوچک فرود میاورد.

عصر یکی از روزهای ماه سپتامبر همان سال - یک مهندس مخترع تلویزیون مدار بسته زیر دریانی بنام «تورمان بین» در کشتی «کابوس» قربانی یک پدیده عجیب میشود. «تورمان بین» که شبانه از یک

پارتی صید ماهی باز میگشت ناگهان می بیند که عقربه قطب نما با سرعت عجیبی شروع به چرخیدن کرد و چراغهای کشتی ناگهان خاموش شد و یک سایه ظلمانی بتدریج روی ستارگان را پوشانید.

ناگهان از میان سیاهی یک جسم نورانی پیدا شد و پس از لحظه ای ناپدید گردید. طولی نکشید که سایه ظلمانی برطرف شد و بید رنگ همه چیز بحال عادی بازگشت و کشتی «کابوس» توانست براه خود ادامه دهد.

در سال ۱۹۶۲ سروان هنری صاحب یک کمپانی «نجات غریق» دریامی نیز قربانی یک پدیده اسرار آمیز و یک نیروی ناشناخته شد او که مرد دریا دیده و با تجربه ای است جریان حادثه را چنین تعریف کرده است:

آن روز دریا کاملا آرام و آسمان صاف بود. در ساعت چهار بعد از ظهر ناگهان عقربه قطب نما سرعت شروع به چرخیدن کرد و دریا شدت بتلاطم افتاد با خود گفتیم: من هم دوچار سرنوشت گمشدگان مثلث برمودا شدم. اما ناگهان همه چیز عوض شد و در یک چشم بهمزدن دریا آرام گرفت و از مه غلیظی که تا چند لحظه پیش همه جا را گرفته بود اثری باقی نماند.

برلیتز در جای دیگر می نویسد: شاید یک گرداب سهمگین در نقطه ای از مثلث برمودا کشتی ها را بکام خود می کشد. اما ناپدید شدن هواپیما ها را چگونه باید توجیه کرد؟ از آن گذشته نمی توان تصور کرد که کشتی های بیست هزار تنی در کام این گرداب فرو رفته باشند. در این جاست که ماجرا جنبه افسانه پیدا می کند و پای سرنشینان بشقاب های پرنده میان میاید. از جمله گفته میشود ساکنان یک کهکشان دیگر در این منطقه بفعالیت پرداخته و نمونه هایی از ساکنان کره خاکی و تکنولوژی آنها را با خود همراه می برند. گروهی دیگر ماجرای ناپدید شدن قاره «اتلانتید» را در ده هزار سال پیش با حوادثی که در مثلث برمودا روی میدهد ارتباط میدهند و میگویند: ساکنان این قاره اسرار آمیز هنوز از بین نرفته اند و با احتمال زیاد قدرت آن را دارند که هواپیماها و کشتی ها را «بلعیده» با خود با عمق اقیانوس بپسرنند. بعقیده آنها کشف اهرام زیرابی در عمق ۹۰۰ متری اقیانوس در مثلث برمودا این فرضیه را تأیید می کند.

نگاهی گذرا به سینمای تجربی

سینمای تشنج اور، سینمای بیمارگونه، سینمای زیبا،
سینمای کثیف، سینمای پرسشگر، سینمای خلاق،
سینمای بی معنی...

سیروس قهرمانی



کلود لویی

فللینی

در روی زمین را می پروراند، تا
مغز استخوان با مسایل جنسی درگیر
شده است. «اندی وارول» نقاش،
سرامیک ساز، پیکرتراش، طراح،
موسیقی دان و بالاخره فیلمساز،
نزدیک به بیست سال است توجه
بسیاری را بخود معطوف داشته و
ازین رهگذر آثاری پدید آورده که
اشکار نیست باید با واژه‌ی
(شاهکار) توصیف شود یا
(افتضاح).

فیلم چهار ساعته‌ی او بنام
(دختران چلی) مجموعه‌ی بی بود از
فحشا؟ همجنس گرایی، شلاق زنی،
سادیسیم، مازوخیسم، چشم چرانی،
بیزاری از زندگی، زنان زیبا،
واقعیت، شرافت، رذالت و خلاصه
هر آنچه که بتوان در پیرامون انسان
یافت. بعضی از حلقه‌های این فیلم
بصورت جفت بنمایش در می آمد.
باین معنی که دو پرده بطور
همزمان، دو حلقه از فیلم را نشان می
داد.

پس از او، نوبت به «اداهس
ویلر» رسید که فیلمهایش از پنج
دقیقه تا نیمساعت بطول می
انجامید. در فیلمهای او زنان هوس
انگیز پلان‌ها را پر می کردند.
همچنین «جک اسمیت» با فیلم
(موجودات شعله ور) که در آن
مجالس باده گساری و ترانس و
سیستم و تجاوز به عنف مورد
اشاره قرار گرفته بود. رد پای، «اندی
وارول» را با بکارگیری بدعت‌های
نوین دنبال کرده است.

رابرت نلسون، استعداد درخشان
و تازه جوی سینمای زیرزمینی، تا
چانه در گرداب سمبولیسم فرو رفته
است.

پیش از جنگ (نه جنگ ویتنام
- جنگ دوم جهانی) مشکل بود که
بتوان فیلمی ساخت. مشکلات فنی
و هزینه‌های سنگین سد راه می شد
و از این رو، فیلمسازی در انحصار
سهمداران و سرمایه‌گذاران بود
ولی امروز، دوربین‌های خودکار و
فیلم کاست‌ها کارها را بسیار آسان
کرده است. دوربین‌های هشت
میلیمتری در دست میلیون‌ها نفر می
گردد. همه فیلمساز شده‌اند و گاهی
شاهکارهای بزرگ در قالب
کوچک سینمای هشت ظهور می
کنند. از سوی دیگر، دوربینهای
هشت و شانزده این امکان را به

لوی «سینمای زیر زمینی» گرد
آورد.

سینمای روی زمین، همانست
که بصورت کارتل‌ها و تراست‌ها
در حیطه‌ی قدرت استودیوهای
بزرگ قرار دارد و فرآورده‌های خود
را بشکل‌های گونه‌گون ولی طبق
یک فرمول واحد بنمایش در می
آورند.

سینمای زیر زمینی، به معنای
دقیق کلمه، وارسته از تعلقات مادی
است و اگر هم باین نکته نظر
داشته باشد، بخاطر اصل تنازع
بقادر جنگل «بکش تا کشته نشوی»
است.

با توجه باینکه این سینما،
ازنوع زیر زمینی است. گاه ممکن
است بعلت مجاورت با یک معدن
زر، برابندی شاهکار ساز داشته
باشد و گاه بعلت مجاورت با
فاضلاب بوی ناخوشایند آن مشام
تماشاگر را بیازارد. سینمای
زیرزمینی، سینمای زندگی است در
آینه‌ی دق. سینمایی است متعلق به
کارگردان و در بسیاری ازموارد،
پیراسته از پیرایه‌های سوداگرانه و
لاجرم، علی‌رغم همه‌ی کاستی‌ها
باید مورد توجه قرار گیرد.

نیم قرن پیش ازین لویی
رونوئل وزان کوکتو سالوادوردالی
و من ری و ریشتر. نوعی از
سینمای «اوان گارد» را بنیاد
گذاشتند و در این زمینه دست به
تجربه‌هایی زدند. سپس نوبت به
«باب پایک»، «کنت آنجر»، «ستان
پراکیچ» و دیگران رسید. این گروه
اخیر، از شهرت بسیاری برخوردار
شدند. چون فیلمهایشان با واژه‌ی
(کثیف) توصیف شد و طبعاً همانند
میوه‌ی ممنوعه‌ی آشتهای
تماشاگران را برانگیخت.

در گذشته، هنرمندان همجنس
گرا بمنظور اینکه زمینه‌ی بی برای
بازتاب تمایلات خود بیابند، به
سینمای تجربی رو کردند و
فیلمهایی ازین دست، آن گروه از
مردانی را که روی خط سرخ جامعه
گام بر می داشتند ارضا می کرد.

اینک که سینمای زیر زمینی
موقعیت خود را تثبیت کرده و رفته
رفته از لبه‌ی سرداب به بیرون
سرک می کشد و آرزوی استقرار

شکستن قواعد. گریز از قرار دادها.
بهره‌گیری از پندارهای شخصی
که گاه نمایی از مالیخولیا بخود می
گیرد. تجربه کردن در هر زمینه.
ضربه زدن به سنت‌های جامعه:
سینمای تجربی در اینگونه راهها
گام بر می دارد.

سینمای تجربی. همچنانکه
پیداست. ابزارپست در دست
فیلمساز تجربه‌گر که از سینمای
متعارف بدور افتاده و ذهنیات خود
را نخست برای ارضای انگیزه‌های
درونی برنوار فیلم منتقل می گرداند.
ازین زاویه. بزعم فیلمساز. نمایش
هر چیزی در سینمای تجربی مجاز
است و این خود. سانسور و قوانین
نمایشی را در کشورها به هراس
می افکند.

«ویلیام راتسلر» سینمای تجربی
را بدینگونه توصیف می کند.
هیجان انگیز. خسته کننده. تشنج
آور. تحریک کننده. سکسی.
بیمارگونه. زیبا. کثیف. خلاق.
پرسشگر. بی معنی. انتزاعی و.....

مورخان و منتقدان سینما برای
آنکه بتوانند دوره‌های تحول فیلم را
طبقه بندی نمایند، به اقتضای زمان،
برای هر دوره و هر شیوه‌ی، عنوانی
بر می گزینند و باین ترتیب است
عنوانی ازین قبیل صفحات کتابها
و نشریه‌ها را پر می کند: سینمای
اوان - گارد. سینمای وحشی.
سینمای موج نو. سینمای توهمات
(سفر به دنیای جنون و رویا پس از
مصرف مواد مخدر). سینمای تهوع
آور. سینمای بی مصرف. سینمای
وهم آور و تخیلی. سینمای روان
گردان (وابسته به اثرات ناشی از
مصرف مواد مخدر). سینمای
همجنس گرا. سینمای مسخره.
سینمای اردویی (چون عده‌ی
معدودی آن را می سازند و عده‌ی
معدودی تماشا می کنند). وهمه‌ی
این نام‌ها زاییده‌ی زمانی است که
فیلم تجربی در آن دوره ساخته شده
و به نمایش درآمده است و به
مقتضای موقعیت ناقدان ستون
پرداز، با توجه به وضع مزاجی خود،
عنوانی بر آن نهاده‌اند. همه‌ی مکتب
هایی را که نام بردیم. می توان در



فیلمبردار و یا کارگردان میدهد که با بودجه‌ی اندک، آنچه را که می‌خواهد برنوار فیلم منتقل گرداند. «آندی وارول» که هنوز معلوم نیست به کدامیک از عناوین نابغه - دیوانه - شیداد باید ملقب شود، فیلمی ساخت به مدت هشت ساعت. دوربین را در بالای آمپایر استیت بیلدینگ (اسمانخراش نیویورک که قلب تجارتی شهر محسوب می‌شود) کاشت و بدون تغییر زاویه ناظر رفت و آمد ها، رویداد ها، برخورد ها و خلاصه زندگی شد. ساعات قانونی کار که به تصویب شورایعالی کار نیویورک رسیده بود، هشت ساعت از ۹ صبح تا پنج بعد از ظهر بود. بهمین علت فیلم آندی وارول نیز هشت ساعت بطول می‌انجامید.

سپس فیلمی ساخت بمدت شش ساعت. دوربین بروی مردی که واقعا بخواب رفته بود متمرکز شده بود. خواب این مرد شش ساعت ادامه داشت و طبعاً آندی وارول مترائ فیلم خود را بر همین مبنا محاسبه کرده بود.

آندی وارول در مورد این فیلم گفت: «زندگی کسالت بار است. پس فیلم من هم باید همینطور باشد».

دنیای عجیبی است. عجیب و پیوسته در تغییر. فیلمسازی از استودیوهای بزرگ و کارتل ها به کوچه و بازار سرایت کرده و بخانه ها، زیر زمین ها و گاراژ ها راه یافته است. این زمان، سینمای زیرزمینی، رفته رفته در طلسم کامجویی ها، هوسها، برهنگی ها و پیوند های جنسی گرفتار می‌شود. برای رسیدن به شهرت و ثروت و خود ارضایی، از هیچ کاری روی گردان نیستند و از حقه‌های مختلف بهره می‌گیرند. حقه های سینمایی بشدت رواج دارد. حقه های دوربین، حقه های بصری، حقه های لابراتوار و حقه هایی که مستقیماً با مغز تماشاگر سرو کار دارد. فیلمسازان زیر زمینی از هر چیزی که در دسترس باشد استفاده می‌کنند. فیلمهای قدیمی، نقاشی متحرک، نوار های تلویزیونی، کولاز، بدن عریان، فانتزی، حماقت، هرزگی و همه را بصورت مصالح خام بکار می‌بندند. زمان برای آنها مفهومی ندارد. زمان را کوتاه می‌کنند تا جاییکه مغز، آنچه را که چشم دیده تحویل نمی‌گیرد. زمان را طولانی می‌کنند انقدر که تماشاگر دچار نوعی جنون حاصل از بی حوصلگی می‌شود. اصلاً زمان را از میان می‌برند.

و فیلمی می‌سازند با یک پلان و انهم نمایشگر کلمه‌ی (پایان). آنها برای ارائه‌ی سمبل های خود از مصالح گونه گون بهره ور میشوند. موسیقی، الکترونیک، مجموعه‌ی انسان و حیوان، زایمان، مستراح، برج ایفل، پورنوگرافی، بودا، فرو رفتن مته در دستگاه حفاری، کتاب مقدس، کلیسا، خانه فساد، تظاهرات سیاسی و در یک کلام، هر آنچه که در نظر نخست، عادی و روزمره بنظر برسد در دیدگاه فیلمساز تجربه گر تغییر ماهیت میدهد و نشانگر مفهوم تازه‌ی می‌شود.

باین ترتیب، نوعی جدید از اخلاقیات جایگزین قواعد تثبیت شده میگردد. سنت ها، عادات، ادب، و رسوم قبیله‌ی و طایفه‌ی که هزاران سال انسان متمدن را به پیش برده و یا در انقیاد نگهداشته و ازگون میشود و جای خود را به سیستم های تازه و نظر گاهای نوین میدهد، واژه هایی مانند «کنیف» و «منوع» تغییر معنا میدهند، هیچ چیز کنیف نیست و ممنوع. در ذهن تماشاگر با عبارت (جالب توجه) تداعی میگردد. وقتی فیلمی ازین دست بروی پرده می‌آید و ناقدان دهه های پنجاه و شصت زبان به اعتراض می‌گشایند، منتقدین ساکن «گریشوویچ ویلیج» نیویورک می‌گویند ثابت کنند که کلمه‌ی کنیف، واژه‌ی دست ساخت انسان متحجر گذشته است. اینک، زمان رویا های بیمار گونه‌ی ال اس دی است. زمان (عشق بورز - جنگ نکن) است. زمان فیلمسازانی چون «استان واندر بیک»، «جونانسی

میکاس»، «ران رایس»، و «پتر گلدن» است. ممکن است نام هایی مهجور باشند ولی این لشکر کم نفر پیوسته رو به تزاید است. در همین زمان، فیلمهای «آنتونیونی»، «فرانسواتروفو»، «فدریکو فلیسی»، «ژاملوک گدار»، «اکیراکوروساوا»، «سام بکینیا» و «کلودلوش» نیز بر پرده هاست. همچنین «جان هیوستون»، «اینگمار برگمن»، «ریچارد لستر»، «کن راسل»، سیدنی لومت، روزه وادیم و رابرت آلدریج نیز کماکان طلایه دار سینمای نیمه کلاسیک هستند. گمنامی و شهرت در کنار یکدیگر پیش میروند. باین ترتیب، راه باز است و بیراهه بسیار.

از سال ۱۹۶۰ به اینسو، سینمای تجربی آمریکا در زیر سلطه‌ی فیلمسازان زیر زمینی نیویورک قرار گرفت که هر یک از آنان، سبک مخصوص بخود را داشت. رهبر این گروه که توسط فیلمسازان و به یاری تبلیغات پر دامنه برگزیده شده بود، «جوناس میکاس» بود که در واقع، بعنوان مسیح زیر زمین قلمداد میشد! جوناس میکاس در آن زمان، در باره‌ی فیلمها نقد می‌نوشت و گاه بگاه دست به کارگردانی میزد. میکاس در نشریه‌ی (ویلج ویس) مسایل تازه‌ی را در زمینه‌ی سینما مطرح میکرد و باین طریق، فرهنگ جدید خود را بنیاد می‌گذاشت. سپس، به قصد آنکه شانس خود را در هالیوود بیازماید به لوس آنجلس رفت و چون دست تنها بود سر خورده و مایوس بازگشت. آنگاه کوشید تا فیلم ساخته شده توسط «جک اسمیت» را که علی رغم تکنیک وحشتناکش، همچون مغناطیس بیننده را پسوی خود می کشید، نمایش در آورد.

در همین زمان «آندی وارول» تجربه‌ی یگانه و بدون آینده را به فیلم کشید. یک کار خانه سازنده فیلم و دوربین شعاری دارد باین مضمون (دکمه را فشار دهید - بقیه کارها را ما انجام میدهیم) و منظور از این عبارت اینست که دوربین های مارک کارخانه مذکور خود کار است و نیازی به تنظیم نور، بیزان کردن عدسی و سایر دردرس های فنی ندارد. آندی وارول بعنوان دهن کجی باین شعار بین المللی، فیلم هشت ساعته‌ی خود را بنام (امپایر) ساخت که در آن، دوربین ساکن او، بمدت هشت ساعت خسته کننده و کسالت بار، از فراز آسمانخراش نیویورک از یک زاویه محدود، رفت و آمد مردم را نشان میداد.

«جوناس میکاس» به لوس آنجلس - جاییکه در هابروی او بسته بود - بازگشت تا شخصاً فیلمی بسازد. بعنوان موضوع، مجسمه‌ی بسیار بزرگ دختری کابوی را انتخاب کرد که در منطقه‌ی «سن ست سترپ» می‌چرخاندند تا باین ترتیب عایران را به هتل صحرا در لاس وگاس دعوت کند. وقتی فیلم در لابراتور ظاهر شد و بدست میکاس رسید، به تلخی گفت که لابراتوار در نشان دادن حرکات آهسته و تند و رعایت روشنائی لازم کوتاهی کرده است. این نابغه‌ی سینمای زیر زمینی هنوز نمیدانست که حرکات آهسته و تند باید از طریق دوربین انجام گیرد و نیز از حساسیت انواع فیلم و کار برد عدسی ها بکلی بی‌خبر بود.

اما به روایت فرهنگ جدید سینما، این مسایل از دیدگاه سینماگر تجربه اندوز ایراد تلقی نمیشود، «کارل لیندر» فیلمساز سانفرانسیسکو در مورد کار های خود میگوید: «من می‌کوشم تا هنر خود را مثله کم و آنرا از میان ببرم. در واقع، سعی من بر آنست که هنری سترون و ناذا بیافرینم. ممکن است در فیلمهای من به تصاویری بر خورد کنید که نیمی از آن محو شده و یا فاقد هر گونه جنبه‌ی اصولی، است. برای من، اهمیت هر تصویر در ذات آنست نه در پیرایه هایش. در حقیقت فیلم من، چیزست فراوسی طبیعت، بدوی، ابتدایی و شیطانی که در آن زشتی بر همه چیز محاط است.

گروهی دیگر از فیلمسازان از جمله آندی وارول، گاه چنان به سکون

و رکود فیلم پای بند میشوند که فیلمهایشان حالت ساکن بخود می‌گیرد فیلم شش ساعته‌ی (خواب) از آندی وارول بدینگونه بود. نخستین نمای این فیلم، شکم مردی را نشان میداد که همراه با تنفش به آرامی بالا و پایین میرفت. این پلان چهل و پنج دقیقه طول می‌کشید، وقتی این فیلم در لوس آنجلس بنمایش در آمد، بیش از آنکه باخر برسد، با خشم مردم مواجه شد. مردم دست به شورش برداشتند و سالن سینما را در هم ریختند، صاحب سینما در مورد فیلم آگهی کرده بود:

- غیر عادی ترین فیلمی که تاکنون ساخته شده. انقدر جسورانه که ممکن است دیگر به نمایش در نیاید. صاحب سینما لااقل در مورد قسمت اخیر ادعایش حقیقت را گفته بود.

ترفو



آنتونیونی

توجه باین نکته که چرا مردم علی رغم تجربه های تلخ، باز به تماشای فیلمهای زیر زمینی می‌شتابند، نمایشگر این واقعیت است که تماشاگر گمان میکند یک فیلم زیر زمینی چیزست خارج از مرز های مشخص. یک چنین عکس العملی در سالهای بیست، بهنگام پیدایش سینمای «آوان گارد» (پیشرو) بروز کرد. هنرمندانی چون «سالوادور دالی»، «مارسل دو شام»، «فرناند له‌ژه»، «من ری» و «هانس ریشتر» که هر یک در زمینه های گونه گون هنری فعالیت داشتند. ناگهان سینما را کشف کردند و نتیجه گرفتند که این قالب نو میتواند جلوه گر بیزاری آنها از تلقی بورژوازی از هنر و اخلاق باشد. نیهیلیسم دادا (نیستی گرایی) و پس از آن نماد های بظاهر نامعقول سور رئالیسم از «طریق سینما»، زبان تازه‌ی یافت که در اکثر موارد تکان دهنده بود.

در ابتدا، ویژگیها کاملاً جنبه‌ی بصری داشت، تصاویری از اشیا و آدمها که بدون مفهوم منطقی در یک کادر قرار می‌گرفتند و حالت انتزاعی می‌یافتند چشم را خیره میساخت. معهدا در همین فیلمهای ظاهرا بی معنی نما های درشتی وجود داشت که میتوانست مسایل دیگری را تداعی کند. پلانی از زنی زیبا در باغی دیده میشد که بسعت دوربین بر میگشت و سرش را مثل باندول ساعت تکان میداد و در پلان بعدی، تصویری از پاهای یک مانکن (از نوع پلاستیکی) بچشم میخورد که بدور یک ساعت گره خورده بود، «من ری» در فیلم خود بنام (بازگشت به فرزانگی) که به پیروی از مکتب داداییسم ساخته شده بود، بدون هیچ دلیل منطقی تصویری از یک زن برهنه را جابجا در متن فیلم گنجانیده بود. تماشاگران در هر بار،

چینه دان خود میفرستند، نشانه‌ی نزدیکی بحساب می‌آید، فیلم، سرشار از سمبل هاست: دودی که از دودکش یک کشتی اقیانوس پیما بر می‌خیزد، وسعت یافتن فاصله‌ی کشتی و اسکله و آبی که کشتی به خارج پرتاب میکند همه، نشانه هایست بر نزدیک شدن زن و مرد بیکدیگر. تقریباً مقارن با این زمان (۱۹۲۸) ژرمن دولاک بهترین کار سور رئالیستی خود را بنام (صدف دریایی و مرد روحانی) میسازد. این فیلم از سناریوی نوشته‌ی آنتوان ارتو یکی از پیشروان مکتب سور رئالیسم گرفته شده بود و گر چه پس از ساخته شدن فیلم، آنتوان ازاینکه سناریو دردست ژرمن دولاک تحریف شده، زبان به اعتراض گشود ولی حقیقت اینست که فیلم، درنوع خود، شاهکاری بحساب می‌آمد.

هسته‌ی مرکزی فیلم یک مرد روحانی است که سرگشتگی جنسی او به شیوه‌ی بس زیبا جلوه گر میشود. مایعی از درون یک صدف دریایی به شیشه‌ی کوچک ریخته میشود. سپس این شیشه بر زمین خرد میشود و این نکته درطول فیلم تکرار میگردد. تصویرهای فیلم مردی درشت اندام را درلباس ژنرالها نشان میدهد. مرد روحانی و ژنرال دختری بلوند و زیبا را درمیان گرفته‌اند و هر یک درصدد هستند او را وسیله‌ی ارضای هوس خود قرار دهند. مرد روحانی ریز نقش است و طبعاً یارای برابری با ژنرال را ندارد. پس به فکر می‌افتد با استفاده از اتاقک مخصوص اعتراف به منظور خود برسد. درجایگاه اعتراف، کشیش دست دراز میکند و پیراهن زن را ازهم می‌درد. سینه های زن نمایان میشود کشیش به هیجان می‌آید. زن می‌گریزد و کشیش درراهروهای بی پایان کلیسا به تعقیب او می‌پردازد و در هرمرحله تکه‌ی از لباس او را پاره میکند. پاره های لباس دردست کشیش شعله‌ور میشود. کشیش در می‌باید که دیگر قادر نیست به جایگاه اعتراف باز گردد. با رنجی جانفرسا بر زمین می‌غلتد و درهیچجانی دیوانه کننده، درزیر ردا، بخود ارضایی می‌پردازد.

فیلمی که تااین زمان بصورت یکی از بحث انگیزترین و معروف ترین کارهای تجربی درزمینه‌ی (سگ سورئالیسم قلمداد شده (سگ اندلسی) ساخته‌ی لویی بوتول است. سالوادوردالی با بهره گیری از تئوری پل الوار درمورد «خواب در بیداری» به یاری بوتول شتافت و ظرف سه روز سنایوری سگ اندلسی را تنظیم کردند.

فیلم هفده دقیقه بطول می‌انجامد و سکانس افتتاحیه بنحوی است که راه را برای نماهای دیگر باز میکند. مردی جوان (لویی بوتول) درحالیکه تیغی برهنه دردست دارد وارد ایوان خانگی میشود که دختری درآنجا نشسته است. یکی دو لحظه بایکدیگر آسمان شب را نظاره میکنند. تکه ابری نقره‌یی رنگ روی ماه را می‌پوشاند. مرد به آرامی درپشت سر دختر قرار می‌گیرد و دریک نمای بسیار بزرگ، با تیغی که دردست دارد چشمهای دختر را از حدقه در می‌آورد. سپس عبارت (هشت سال بعد) پرده را برمیکند.

دراینجا قهرمان فیلم (بی ریباجف) بطرزی خواب آلود سوار پردوچرخه‌ی در خیابان های پاریس میراند. پیش بند زنانه بخود بسته و جعبه‌ی رموزی را به گردن آویخته است. دراتاق دختری را که درسکانس نخست دربالکن دیده بودیم، می‌بینیم که کتابی را به کنار می‌گذارد. کتاب باز میشود و یکی از نقاشی های «ورمیر» را می‌بینیم که در آن زنی باهمان پیش بند رسیسم شده است. زن با بیحوصلگی به بالکن میرود و به پائین نگاه میکند. مرد جوان از دوچرخه پائین آمده است. مرد وارد اتاق میشود و روی تخت می‌افتد. جعبه‌ی که به گردن آویخته توجه دختر را جلب کرده است. دختر جعبه را که بوسیله بندی به گردن مرد بسته شده بدست می‌گیرد. مرد ازین تماس به هیجان می‌آید و حالت چهره اش تغییر میکند. چند لحظه بعد هر دو را

دربالکن می‌بینیم. زنی همجنس یاز درزیر بالکن باجویی که دردست دارد. دست بریده‌ی را که روی زمین افتاده جابجا میکند. ژاندارمی به او نزدیک میشود. دست بریده را برمیدارد و به زن میدهد. زن دست بریده را درون جعبه‌ی شبیه به جعبه‌ی که مرد جوان به گردن آویخته می‌گذارد ولی لحظه‌ی بعد با اتومبیلی که عبور میکند تصادف میکند. این حادثه‌ی خشونت آمیز و خونین مردجوان را بحرکت وامیدارد. دختر از جنگ او می‌گریزد. مرد او را تا اتاق تعقیب میکند

نیمه‌ی دوم فیلم، به زعم صاحبظران تاثیر و گیرندگی نیمه‌ی اول را ندارد ولی گفتنی است که از زمان نمایش سگ اندلس تاکنون بارها و بارها محتوای آن و مفاهیمی که از جنبه های سمبلیک آن مستفاد میشود، مورد بحث قرار گرفته است.

فیلم (خون یک شاعر) ازژان کوکتو این مزیت را داشت که هم از جانب فیلم شناسان و هم از سوی تماشاگران با اقبال کامل مواجه شد. این فیلم از حدود سینه کلوب ها فراتر رفت و شهرتی جهانی یافت. صرفنظر از جنبه‌ی شاعرانه و سوررئالیستی، کوکتو با آگاهی از سینما و آشنایی با امکانات آن توانسته بود اثری بیافریند که دردهه های بعد نیز بعنوان سندی معتبر مورد ارزیابی و شناسایی دوباره قرار گیرد.

قهرمان فیلم، شاعری است که در کف دست خود دهانی را می‌بیند که ملتسمانه میگوید: هوا... هوا... این دهان بنحوی تحریک کننده سراسر بدن شاعر را می‌پیماید و سپس از کادر بیرون میرود. صبح روز بعد شاعر نیمه برهنه از آینه‌ی که دراتاق هست بدرون میرود دراسوی آینه از کربودهای طولانی هتل فوولی دراماتیک سردر می‌آورد. دربرابر هر در می‌ایستد و از سوراخ کلید بدرون چشم میدوزد. دریک اتاق یک مکزیکی روستایی را می‌بیند که دربرابر جوخه‌ی آتش قرار گرفته و بدفعات تیرباران میشود. دراتاق بعدی دختری کوچک را می‌بیند که لباس مخصوص سیرک را به تن کرده و زنی سالخورده ضمن شلاق زدن از او میخواهد که پرواز کند. دراتاق دیگر چینی های معتاد به افیون گردآمده‌اند و دراتاق دیگر، یک هرمانفرویدیت (دوچشمی - دارای خصوصیات زنانه و مردانه) وجود دارد که بصورت جزء به جزء دیده میشود: بدن زنانه - پاهای مردانه - روی پارچه نوشته‌اند: خطرمرگ. دست زنی از دیوار بیرون می‌آید و تپانچه‌ی بدست شاعر میدهد و صدایی شنیده میشود که او را به خودکشی میخواند. شاعر تپانچه را به شقیقه می‌گذارد و وانمود میکند که خودکشی کرده است. سپس از راهروها باز میگردد و از دنیای درون آینه به دنیای اتاق خود منتقل میشود و باخشمی جنون آمیز پیکره‌ی را که در ستایش الهی شعر و زیبایی ساخته بود در هم می‌شکند. صدای کوکتو شنیده میشود که می‌گوید: «بادرهم شکستن پیکره ها، انسان خوشتن خویش می‌شود».

درسکانس بعدی شاعر درقالب مجسمه‌ی درمی‌آید و دریک میدان عمومی غمگانه می‌نشیند. بچه های مدرسه گلوله های پرفی را به سوی او پرتاب می‌کنند و درهمین بین پسرچپه‌ی دریک نزاع کشته می‌شود. نزدیک به کودکی که درحال جان دادن است و دریای مجسمه‌ی که رو به ویرانی است ناگهان میز شیک و مرتبی پدیدار می‌شود. زنی زیبا پشت آن نشسته و شاعر که زندگی دوباره یافته بالباس مرتب درسمت دیگر میز قرار گرفته است. آنها ورق بازی میکنند. شاعر ازجسم بی جان پسرک ورقی برمیدارد: تکخال دل. فرشته‌ی سیاه پوشی به آرامی ظاهر میگردد. بروی جسد پسرک خم می‌شود. گویی او را در آغوش می‌گیرد و سپس که برمی‌خیزد اثری از جسد نیست و فقط جای آن بربرف مانده است. دست سیاه فرشته تکخال دل را ازشاعر می‌گیرد. شاعر درمی‌یابد که بدون تکخال دل، بازی را باخته است....



پرونده کاملاً محرمانه مربوط به ساختن نخستین بمب اتمی، منتشر شد:

رقابت فشرده آمریکا و شوروی برای ساختن اولین بمب اتمی

* انیشتین به رئیس جمهوری آمریکا نوشت که *
ساختن سلاح اتمی امکان پذیر است و با همین نامه،
خزانه داری آمریکا دستور داده شد ۱۷ هزار تن
شمش نقره در اختیار کارشناسان قرار گیرد!

در عین حال، شوروی یک برنامه وسیع جاسوسی بنام رمزی «کاندی» به مرحله اجرا درآورد. دیری نگذشت که «کولس فوش» دانشمند آلمانی الاصل انگلیسی، اطلاعات علمی دقیقی در اختیار شورویها گذاشت و یک جاسوس شوروی که در کمیته همکاری انگلیس و آمریکا شرکت داشت، شوروی ها را از پیشرفتهائی که در طرح «مانهاتان» بدست آمده بود آگاه ساخت، اما دیگر خیلی دیر شده بود چرا که صنایع شوروی زیر ضربات نیروهای آلمانی مضمحل شده بود و اقتصاد جنگی، اجازه ادامه این تجسس را نمی داد.

در همان حال، آلمان ها در زمینه تجسس اتمی وضع بهتری داشتند. بموجب اسنادی که در آمریکا انتشار یافته، آلمانیها توانسته بودند در سال ۱۹۳۹ اتم را بشکنند. آمریکاییها خیلی زود اطمینان یافتند که دانشمندان آلمانی میتوانند در ساختن این سلاح مخوف بر آنها پیشی گیرند. برنامه های اتمی نازی چنان سرعت پیشرفت می کرد که کارشناسان آمریکایی را بوخت انداخته بود. از این رو افسران ستاد آمریکا بیم آن داشتند که نازیها بلاهای محل پیاده شدن نیروهای متفقین را در نماندنی به «ابر اتمی» آلوده کنند، اما پس از پایان جنگ معلوم شد که آلمانیها در تحقیقات اتمی سه سال از آمریکا عقب مانده بودند.

هزینه ساختن نخستین بمب های اتمی که اولی روز ۸ اوت ۱۹۴۵ به هیروشیما و دومی فردای آن روز به «ناکازاکی» افکنده شد، از حساب خارج است، حتی اقتصاد نیرومند آمریکا به زحمت این مخارج را تحمل می کرد. هنگامی رسید که خزانه داری آمریکا دستور داده شد هفده هزار تن شمش نقره در اختیار کارشناسان گذاشته شود تا در یکی از مراحل تولید بمب بکار گرفته شود.

طرح «مانهاتان» با نامه ای که «آلبرت اینشتین» دانشمند معروف به برزیدنت روزولت فرستاد آغاز شد. انیشتین نوشته بود که ساختن یک سلاح مخوف با استفاده از انرژی اتم امکان پذیر است اما برخی از دانشمندان آمریکائی از جنبه اخلاقی با تولید چنین سلاح مرگباری مخالف بودند.

بموجب اسناد منتشره، بیش از دویست مورد خرابکاری در جریان ساختن بمب اتمی دیده شده که برخی از آنها به دانشمندان نسبت داده شده است.

چند روز قبل از لشکر کشی تاریخی متفقین بفرانسه، احتمال وجود خطر مرگباری در سواحل نرماندی، افسران ستاد ارتش آمریکا را بشدت دوچار وحشت کرده بود. آمریکاییها بیم آن داشتند که مبادا «رایش سوم» در تولید نخستین بمب اتمی به دانشمندان آمریکائی پیشی گرفته و محل پیاده شدن نیروهای متفقین را در سواحل فرانسه به «ابر اتمی» امریکا آلوده کرده باشند.

این ماجرا و بسیاری دیگر از حوادث هیجان انگیز در یکی از سی و پنج پرونده کاملاً سری مربوط به ساختن نخستین بمب اتمی که بتازگی در آمریکا انتشار یافته آورده شده است.

این پرونده که بزودی بشکل یک کتاب درواشنگتن منتشر خواهد شد، کلیه مراحل طرح «مانهاتان» را از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷ منعکس می کند. طرح مانهاتان، کلمه رمزی است که برای پوشش تلاشهای فوق سری آمریکا میکوشیدند از پیشرفتهائی که ملت های دیگر در زمینه تولید بمب اتم بدست آورده اند آگاه شوند. انگلیس آمریکا در طرح «مانهاتان» شرکت داشت اما تلاش های سری شوروی آلمان و حتی ایتالیا و ژاپن برای دست یافتن سلاح اتمی واشنگتن را سخت دچار وحشت کرده بود.

آمریکاییها می ترسیدند شوروی ها و بویژه آلمانیها در این مسابقه با نه پیشی گیرند، حتی هنگامی رسید که دانشمندان آمریکائی تقریباً یقین کردند که شوروی، قبل از آمریکا نخستین بمب اتمی را خواهد ساخت. از سال ۱۹۳۹ آمریکاییها میدانستند که شوروی ها در یک آزمایشگاه زیر زمینی، آزمایشهایی برای شکستن اتم انجام میدهند. حدس آمریکاییها هنگامی مبدل به یقین شد که «ایگور کورچاکف» یکی از پدران بمب اتمی شوروی مقاله ای درباره اتم در مجله علمی آمریکا «فیزیکال ریویو» انتشار داد.

اما اندکی بعد سرویس های سری آمریکا اطلاع یافته که بدستور استالین، تجسس اتمی شوروی متوقف شده، زیرا دیکتاتور کرملین باین نتیجه رسیده بود که از این سلاح نمی توان در میدان های جنگ استفاده کرد!

در سال ۱۹۴۳ پس از آنکه استالین فهمید که آمریکائی ها به تجسس اسرار آمیزی زیر پوشش طرح «مانهاتان» دست زده اند، به دانشمندان شوروی دستور داد تلاش خود را در زمینه تجسس اتمی از سر گیرند.



نمایش فیلمهای وقیح، در

مدرن ترین هتل های آمریکا!

اتاق های هتل در روز ۲۰ دلار و در شب ۴۵ دلار است. «هاری استپ» صاحب «متل اکسپریس» و همچنین صاحبان متل های «یس متل» هالیوود و «آلوه» که از طریق دائرکردن هتل های بامدارسته، به ثروت های بی حسابی دست یافته اند، تاکنون حاضر نشده اند بگویند این فیلم را که بصورت کاست تهیه میشود از کجا بدست میاورند. آنها همین قدم میگویند «بیچه ها تلفنی با ما تماس می گیرند و معامله، صبح زود انجام میشود!» بهای هرکاست فیلم تنها یکصد دلار است و معمولاً هریک از متل ها ۲۵ تا ۳۰ حلقه از این فیلم ها را در اختیار دارند تا مشتریان، از دیدن فیلم های یکنواخت خسته نشوند. در این متل ها برعکس هتل های دیگر آمریکا، در میزهای کنار تخت خواب کتاب انجیل بچشم نمی خورد. صاحبان هتل های نوجوانان از روان شناسان و جامعه شناسان درخواست کرده اند که درباره علل موفقیتی که نصیب این هتل ها شده است بررسی کنند!

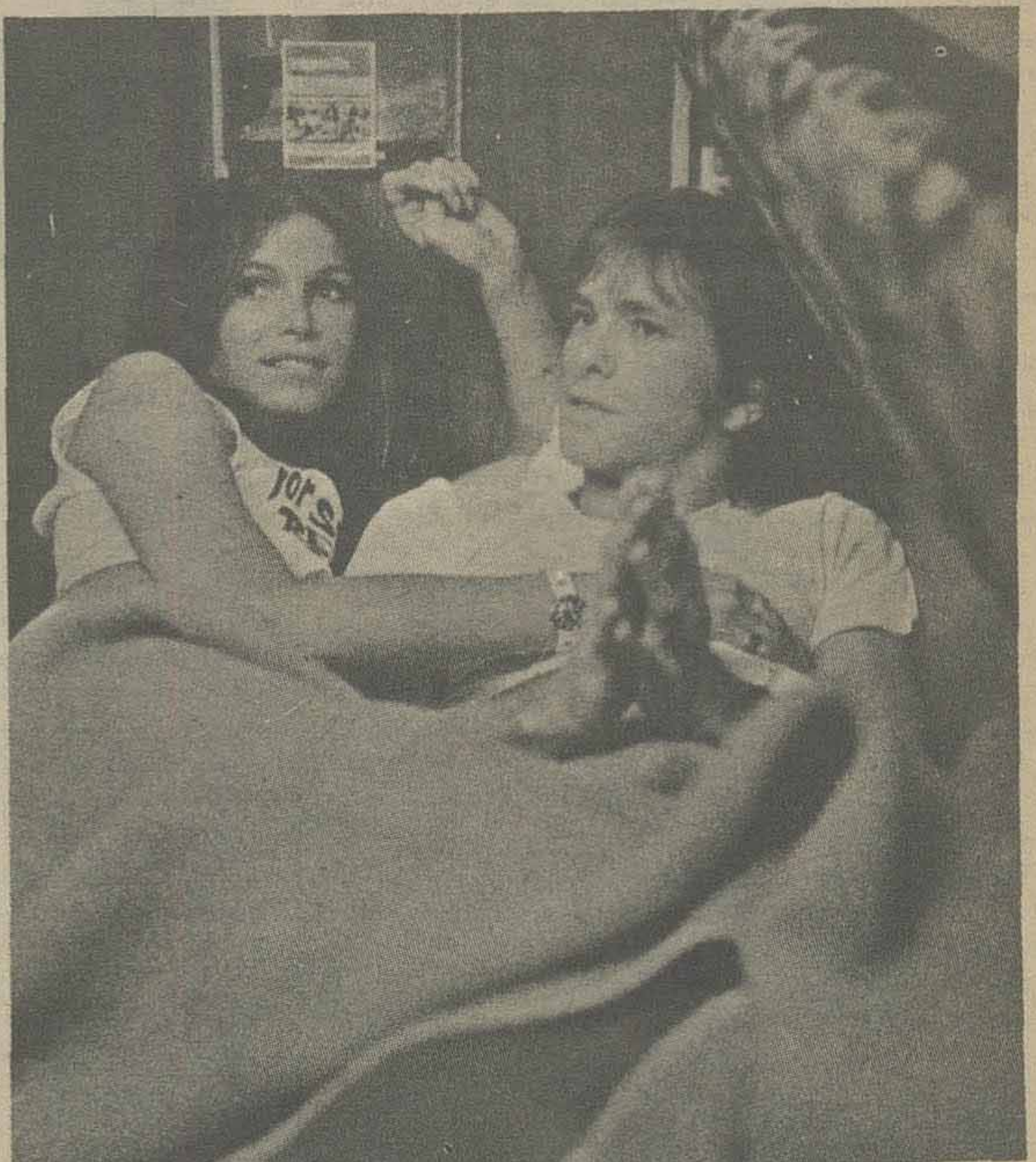
برنامه های معمولی تلویزیون با فشار دادن تکه کوچکی، وقیح ترین فیلم های سکسی را در مدار بسته تماشا کنند!

نتیجه اینکه اتاق های متل، حتی یک ساعت هم خالی نمی ماند! در تمام بیست و چهار ساعت اتاقها چندین بار کرایه داده میشود! بیشتر مشتریان، نوجوانان و یازوجهای جوان هستند. مثلاً اکسپریس در نزدیکی «ساکرامنتو» در کالیفرنیا نمونه این متل های جدید است که در سراسر آمریکا بسرعت متداول میشود و حکم معدن طلا را پیدا کرده اند!

صاحب متل «اکسپریس»، مردی با اسم «هاری استپ» است. او که یک بنگاه معاملات ملکی نیز در لوس آنجلس دارد می گوید تا سال ۱۹۷۳ نام این متل «لوسلنتی» بود و سالانه در حدود سی هزار دلار درآمد داشت. اما پس از آنکه به متل «اکسپریس» رسید، با تلویزیون های مدار بسته تبدیل شد درآمد سالانه آن به ۷۵۰ هزار دلار افزایش یافت. کرایه هریک از

در قدیم، اسان ترین و سریع ترین راه پولدار شدن، این بود که یک چراغ قرمز بر سر در خانه ها علامت مرکز تفریح و خوش گذرانی میاوریدند و با اطمینان خاطر در انتظار حوادث خوش می نشستند. این رسم، امروزه حتی در آمریکا قدغن شده است اما هتل داران و صاحبان مهمانخانه های آمریکا برای پر کردن جیب های خود شگرد بسیار مدرنی ابداع کرده اند که بابکار گرفتن آن در متل های ویژه نوجوانان، نه تنها در مدت کوتاهی پولی را که برای تاسیس این مهمانخانه ها خرج کرده اند در میاورند بلکه مبالغ هنگفتی نیز به جیب میزنند.

این متل ها دارای استخرهای شنا و کافه تریایوده و اتاق های بانخت خواب های بزرگ، تشک های آب گرم، آئینه های قدی موکت های نرم و یک دستگاه بزرگ تلویزیون رنگی میله شده است. شگرد همان دستگاه تلویزیون است که مشتریان متل، میتوانند علاوه بر تماشای





پرونده‌های جنائی دادگستری رایرای شماورق میزنیم

یک قاضی، یک ماجرا!

تهیه از: مهدی سید حسینی

این هفته:

یک خاطره از

دکتر محمد هادی حق‌اندیش

بازپرس دادسرای تهران

روح (گلاره) زیبا هر شب بسراغ قاتل میرفت

تا از این کابوس‌های لعنتی نجات یابم. گفتم: چرا خواهرت را کشتی، آنهم با آن وضع فجیع؟ گفت: آقای بازپرس، خواهر من بی عفت شده بود، خودش را لو داد، خواهری که آنهمه برایش زحمت کشیده بودم، عصمت خودش را بیاد داد، من هم وقتی فهمیدم او دیگر دختر نیست، گوتی تمام دنیا را بر سرم خراب شده و بالاخره تصمیم گرفتم شرش را بکنم. با یک ضربه تیر او را کشتم و بعد، تکه تکه‌اش کردم و در زیر زمین چال کردم. ما ایلاتی هستیم، برای ما ناموس خیلی ارزش دارد، ناموس همه زندگی ما است و اگر زنی یا دختری ناموس خود را بر باد دهد مستوجب مرگ است. گفتم: جوان نادان! تو از کجا اینقدر مطمئن هستی که خواهرت دختر نبود؟ گفت:

آقای بازپرس، من مطمئن بودم، چندین نفر از رقایم بمن گفته بودند. نگاهی باو انداختم، چشمهایش خون گرفته و رگهای گردنش بشدت ورم کرده بود. سرم را پائین انداختم و از روی میز، ورقه‌ای را که نتیجه معاینات پزشکی قانونی بود بدستش دادم. شریف با سواد کمی که داشت، ورقه را گرفت و تا باخر فریادهای جگر خراشی می کشید. در همین حال ماموران باتاق من ریختند. به آنها اشاره کردم که کاری به کار او نداشته باشند و بگذارند عقده‌هایش را خالی کند. شریف، در همانحال که به نحو دلخراشی فریاد می کشید، ناگهان دست بجیب برد، چاقوی ضامن دارش را بیرون آورد و به سینه‌اش کشید. خون، کف اتاقم را فرا گرفت، اما ماموران بلافاصله دستهایش را گرفتند و نگذاشتند جز آن خراش، آسیب دیگری بخود وارد کند و روانه زندانش کردند.

وقتی شریف را از اتاقم بیرون بردند، ورقه پزشکی قانونی را جلوی رویم گرفتم و با تائر متن گزارش را برای بار دهم یا یازدهم خواندم. پزشکی قانونی رسماً گواهی کرده بود که به گلاره هرگز تجاوز نشده و او تا لحظه مرگ، با کره بود!

داشته خواستم باتاقش بیاید. باو گفتم: اتاق را خوب نگاه کن و ببین از روزی که گلاره گم شده، چه تغییراتی در اتاق بوجود آمد؟ مرد همسایه که بسیار باهوش مینمود، نگاهی به گوشه و کنار اتاق انداخت و پس از مدتی مکث گفت: - آقای بازپرس، یک گونی دم در اتاق بود، حالا آن گونی نیست! یک احساس درونی بمن نهیب میزد که بزودی پرده از راز بزرگی برداشته خواهد شد. باتفاق مرد همسایه به زیر زمین رفتیم که بسیار نمناک و تاریک بود. خواستم برای من چراغی بیاورند. چراغ را که روشن کردم متوجه شدم گوشه‌ای از زیر زمین یا قسمت‌های دیگر فرق دارد، گونی آنرا مدتی قبل کهنده‌اند. دستور دادم آن قسمت را حفر کنند. وقتی ماموران چند پیل به زیر زمین زدند، گوشه‌ای از گونی از زیر خاک بیرون آمد. حتم داشتم که جنایت وحشتناکی اتفاق افتاده و شریف خواهر نگویند بختش را کشته است. به کمک ماموران گونی را بیرون آوردیم و وقتی آنرا باز کردیم، بدن تکه تکه شده زن جوانی رو بروی ما قرار گرفت. انگار گوسفندی را شقه شقه کرده باشند. دستور دادم جسد را به پزشکی قانونی ببرند و بدقت معاینه کنند. در این حال، شریف هنوز در بیمارستان بستری بود. دغدن کردم که احدی با او تماس نگیرد و از ماجرا چیزی باو نگوید. چند روز بعد، وقتی کاملاً بهبود یافت او را بدفترم آوردند. وقتی نگاهم به شریف افتاد، گفتم:

شریف مؤده! گلاره را پیدا کردیم! رنگ شریف بشدت زرد شد، دست و پایش آشکارا می لرزید، نگاهی بمن انداخت و زد زیر گریه! حس کردم که ناخود آگاه ماجرا را فهمیده، باو گفتم: مرد! اگر حقیقت ماجرا را بگویی کمکت میکنم اما اگر بخوای باز هم دروغ بگویی بشدیدترین وجهی مجازات میشوی، با صدای لرزان گفت:

آقای بازپرس، قول میدهم حقیقت را شما بگویم. اصلاً از زندگی بیزار شده‌ام. از آن شب تا حالا، هر شب، گلاره بخوابم می آید و میخواهد مرا بکشد. شما را بخدا و مرزاندی کنید، اصلاً اعدام کنید

خواهر ۱۵ ساله‌ام، شوهرم را «قر» زده!

کشته‌اند، اما پس از چند روز، تازه متوجه شدم که خواهر ۱۵ ساله‌ام هم غیب شده. معلوم شد شوهرم را هیچ کس، جز این دختر نیم وجبی نکشته است! اول فکر میکردم شوهرم، خواهر سربراه و چشم و گوش بسته مرا از راه بدر برده، بهمین جهت، از ازشکایت کردم و حالا پس از یکماه که ماموران شوهر و خواهرم را دستگیر کرده‌اند تازه متوجه شدم خواهر فسقلی من، شوهر نازنین مرا گول زده، زیرپایش را خالی کرده و او را «قر» زده و مجبور ساخته که با هم به قم بروند! از آنجا هم گویا به اصفهان رفتند و در همانجا دستگیر شدند.

آقای بازپرس! حالا من از شوهرم شکایت ندارم. به او کاری نداشته باشید. آقای بازپرس! همه تقصیرها، از همین خواهر خیرنیده‌ام است که اینطور جلوی شما خود را به موش مردگی زده!

بازپرس، پس از شنیدن حرفهای زن و مطالعه گزارش ماموران، شوهر را بجرم رابطه نامشروع بازن بیگانه روانه زندان کرد. زن که فهمید نمسی تواند بادلجونی از شوهرش، او را از زندان برهاند و برای خود نگاهدارد، دستهایش را بطرف موهای خواهر ۱۵ ساله‌اش دراز کرد که بکشد. نزدیک بود در حضور بازپرس، جنگ دو خواهر بر سر شوهر، مغلوبه شود که ماموران دخالت کردند و ماجرا فیصله یافت!

شدم لحظاتی سخت دلهره اور بر من گذشت. بانکه صدای در را شنیدم و فهمیدم که دزد از خانه من رفته، امارات خارج شدن از اتاق خودم را نداشتم. دقایقی بعد که بر اعصابم مسلط شد به پدرم تلفن کردم تا به کمک من بیاید وقتی آنها آمدند، باهم به سراغ کمد رفتیم. فکر میکردم همه جواهرات و پول و لباسهایم بسرقت رفته اما وقتی در کمد را باز کردم، با نهایت تعجب و ناباوری دیدم که دزد، هیچیک از وسائلم را حتی یک تومان پول را هم برنداشته. فهمیدم که دزد غریبه، از اینکه

زن جوان، پشت در اتاق بازپرس بنحوترحم برانگیزی گریه میکرد. در همان حال، از زیر چشم، به دختر ۱۵ ساله‌ای که کسی دورتر از او ایستاده بود مینگریست و از ته دل نفرینش میکرد میگفت: - ای دختر! الهی زندگیت خراب شود که زندگی مرا خراب کنی! جندلحظه بعد، در اتاق باز شد و زن جوان، به همراه ماموران که آن دختر و یک مرد بلند بالا راهمراهی میکردند وارد اتاق بازپرس شدند. زن، همینکه بازپرس را پشت میزش دید، مجال نداد، بالحنی بغض آلود و حزن انگیز شروع به صحبت کرد:

«آقای بازپرس! این دختر نیم وجبی ور پریده، خواهر من است اما دخترک بی چشم ورو، شوهرم را اغفال کرده و از دست من قاپ زده. ای خدا، آخر چه دوره و زمانه‌ای شده؟ آدم باید از خواهرش هم خنجر بخورد؟

بازپرس و زن را دعوت به آرامش کرد، اما زن حرف بازپرس را قطع کرد و گفت: - آقای بازپرس! اجازه بدهید دلم را خالی کنم که خیلی پر است. آقای بازپرس! اون مرد بلند بالا که سرش را پائین انداخته، شوهر من است. ما باهم زندگی خوب و راحت داشتیم که حدود یکماه پیش بقصد حمام از خانه بیرون رفت و دیگر پیدایش نشد. بهر کجا که ممکن بود سرزدم اما از او خبری و اثری نیافتم، فکر کردم شوهر بیچاره‌ام رادزدیده

ببینم. حیاط محقری بود، با سه اتاق نیمه مخروبه که دو اتاق آنرا چند کارگر اجاره کرده بودند و شریف نیز در یک اتاق و یک زیر زمین زندگی میکرد. بهرحال از بازدید خانه چیزی دستگیرم نشد. از همسایه‌ها تحقیق کردم، آنها گفتند:

ده روز از این ماجرا گذشت، اما از گلاره خبری نبود. روز یازدهم، شریف بدفترم آمد تا از خواهرش جویا شود. باو گفتم که متأسفانه هنوز خبری نشده. دیدم اشکش سرازیر شد و بغضش ترکیب گفت:

- آقای بازپرس دویست تومان پس انداز داشتم، آنرا گرفتم و رفتم تهران. تمام تهران را زیر پا گذاشتم، حتی محله بدنام پایتخت را، اما خواهرم مثل اینکه آب شده و بزمین فرو رفته. آقای بازپرس، دستم بدانم شما، اگر خواهرم پیدا نشود من خودم را میکشم، بیچاره گلاره که از جوانی اش خبر ندید!

حرفهای شریف که تمام شد، باز هم باو دلداري دادم که بزودی خواهرش پیدا خواهد شد اما در همان حال، یک ندای درونی بمن میگفت که باید مواظب شریف بود. وقتی او با من حرف میزد، سرش را دائماً پائین میگرفت و نگاهش را بزمین میدوخت. البته سر بریز انداختن، به تنهایی هیچ چیز را ثابت نمی کند، اما من بشدت باوطنین شده بودم. به ماموران دستور دادم که او را زیر نظر بگیرند. چند روز بعد، بمن گزارش رسید که شریف، در یک پاساژ بعنوان «شب گرد» کار گرفته و زندگی آرام و مرتبی دارد. هر شب تا صبح کار میکند، روزها در خانه‌اش می خوابد و بعد از ظهرها هم در جلوی گاراژهای مسافری می ایستد، گویی انتظار مسافرش را می کشد. کم کم داشت شکم برطرف میشد و حسن میکردم سوء ظنم باو، مورد ندارد. جوانی که هر روز جلوی در گاراژ مسافری منتظر خواهر گمشده‌اش میماند، امکان ندارد در این ماجرا، دستی داشته باشد. کم کم داشتم ماجرا را فراموش میکردم که یکروز بمن خبر دادند شریف دست بخودکشی زده! به بیمارستان رفتم و با او صحبت کردم، اما از لحن صحبت و ضد و نقیض گویی‌های او دوباره به شک و تردید افتادم

خدایا! این جوان، اگر در ماجرای گمشدن خواهرش بیگناه است پس چرا اینقدر ضد و نقیض میگوید و دائماً صدایش می‌لرزد؟ دوباره به ماموران دستور دادم او را زیر نظر بگیرند. چند روز بعد، تصمیم گرفتم در غیاب شریف به خانه او بروم و خانه را از نزدیک

دهسال پیش، من بازپرس دادسرای کرمانشاه بودم. اواخر ساعت اداری بود که ماموران کلاحتری، پرونده‌ای برایم آوردند. محتوای پرونده حاکی از این بود که مردی بنام شریف، اطلاع داده بود که خواهر جوان و تنهایش از هفت روز پیش مفقود شده و دیگر اثری از او در دست نیست. دستور دادم شریف را نزد بیاورند تا از او بازجویی کنم. «شریف» بهنگام بازجویی بشدت متأثر و ناراحت بود. گفت:

- آقای بازپرس! من و خواهرم ایل نشین هستیم. سه سال قبل، طی یک حادثه پدر و مادرمان را از دست دادیم. خواهرم خیلی زیبا و جوان بود و چشم خیلی از مردم پدنبالش! او را با خودم به کرمانشاه آوردم و اتاقی در محله «پشت بدن» کرایه کردم. از صبح تا شب، کار میکردم تا خرج خودم و خواهر یکی یک دانه‌ام را در بیاورم. غروبها، به محض تاریک شدن هوا دست از کار می کشیدم تا خواهرم در شهر، احساس ناراحتی و تنهایی نکند. «گلاره» هم خیلی مرا دوست داشت. او هر شام منتظر میماند تا برایم غذا بپزد و لباسهایم را بشوید. دختر مهربانی بود. بارها بمن پیشنهاد کرد که زن بگیرم اما من، از ترس اینکه مبادا همسر آینده‌ام باخواهر نازنین سازگاری کند، از زن گرفتن خودداری میکردم. در این اندیشه بودم که اول او را که تازه هفده سالش تمام شده، بخانه شوهر مناسبی بفرستم و بعد، بفکر خودم باشم. خلاصه، آقای بازپرس، «گلاره»، دختری نجیب و سر بریز و چشم و گوش بسته بود و من در حیرتم که چطوری ناگهان غیش زده، فکر میکنم او را دزیده باشند، بهمین جهت دست بدامان شما شدم که او را پیداایش کنید و بمن برگردانید.

«شریف» چنان ساده و مخزن حرف میزد که دلم برایش سوخت. نگاهی به عکس «گلاره» که ضمیمه پرونده بود انداختم، خواهرش واقعا زیبا و معصوم و جوان بود. به شریف گفتم که ناراحت نباشد، هر طور شده خواهرش را پیدا خواهم کرد. در همانحال به ماموران هم دستور دادم عکس «گلاره» را تکثیر و در سطح کشور پخش کنند و هر کجا که او را یافتند، دستگیرش کنند.

دزد باشرف

درداوری شعبه دادگاه حمایت خانواده یک زن جوان درحالیکه کودک شیرخواره‌اش را در اغوش داشت، دردادگاه منتظر ایستاده بود و یازن دیگری درددل میکرد. میگفت: حدود ساعت ۲ بعداز نیم شب بود که پیدار شدم تا بشیبه شیربچه را از آشپزخانه بردارم و به بچه شیر بدهم وقتی از اتاق خوابم بیرون آمدم و چراغ سالن را روشن کردم، متوجه شدم که دزدی، در کمد را باز کرده و با خونسردی مشغول جمع کردن وسایل درون کمد است. از ترس نزدیک بود سخته کنم. ناگهان متوجه حضور من شد نگاه

زن بی سرپرست و تنهایی برای خود و بچه شیرخوارش کار می کند و شوهرش از خانه فرار کرده، دلش به حال ماسوخت و در نهایت شرافت و انسانیت بی آنکه از آری مابرساند و حتی پول مارا برادر، راهش را گرفت و رفت. بخدا این دزد، از شوهر بی غیرت من که مدتهاست مرا پایچه کوچک تنها گذاشته، خیلی آفاتر و انسان تر است. حالا هم می خواهم بروم پیش رئیس دادگاه حمایت خانواده تادرتعقیب دادخواستی که قبلا داده بودم، زودتر به وضع من رسیدگی کند و تکلیف مرا باشوهر ناانسانم یکسره کند.

شدم لحظاتی سخت دلهره اور بر من گذشت. بانکه صدای در را شنیدم و فهمیدم که دزد از خانه من رفته، امارات خارج شدن از اتاق خودم را نداشتم. دقایقی بعد که بر اعصابم مسلط شد به پدرم تلفن کردم تا به کمک من بیاید وقتی آنها آمدند، باهم به سراغ کمد رفتیم. فکر میکردم همه جواهرات و پول و لباسهایم بسرقت رفته اما وقتی در کمد را باز کردم، با نهایت تعجب و ناباوری دیدم که دزد، هیچیک از وسائلم را حتی یک تومان پول را هم برنداشته. فهمیدم که دزد غریبه، از اینکه

بردار و بخوان. هرچه پول و جواهر دارم مال تو، آنها را بردار و برو اما به من و بچه‌ام کاری نداشته باش شوهرم، از خانه فرار کرده اما من زن نجیبی هستم و باسختی، کار میکنم خرج خود و جگر گوشه‌ام را تامین می کنم. دزد غریب، اندکی مراورانداز کرد، نگاهش برق خاصی زد چنان ناراحت شد که گویی دنیارواری سرش خراب کرده‌اند. لحظه‌ای مکث کرد و بعد، بمن گفت:

غضبناکی به من انداخت که در یک لحظه فکر کردم قصد آزار مرا دارد. اما اندکی بعد، به جمع کردن وسایل ادامه داد. فکر میکنم میدانست که من مدتی است تنها زندگی می کنم و مرده من در خانه نیست. درحالیکه از شدت ترس و هیجان می لرزیدم، باو گفتم، اقا من با یک بچه شیر خواره در این آپارتمان زندگی می کنم. شوهرم مدتهاست مارا تنها گذاشته و رفته. اگر هم باور نمی کنی نامه‌ای که برایم نوشته از کیفم

رنج‌های سیاه

ترجمه: محمد یادگاری - نیویورک

نوشته: ریچارد رایت



هرسایه‌یوستی باید بداند که چگونه در آمریکا زندگی کند، و این تعلیمات را از کودکی، وازان وقتی که درازکنازاس بودیم، آغاز نمودم. خانه ما پشت ایستگاه راه آهن بود. در خانه ما از سبزه و چمن خبری نبود، و بجای آن، حیاط خانه پراز کنده و نیم سوز و زغال بود. اما نادل آدم بخواد، انطرف راه آهن یعنی آنجا که رنگ پوست بدن ساکنانش سفیداست، چمن و سبزه دیده می شد. ما که هیچوقت احساس کمبود و نداشتن سبزه و چمن نمی کردیم، و همان نیم سوزها برای ما کافی بنظر می رسیدند، و ضمنا اسلحه مناسبی برای کوبیدن دشمن بودند. ماچیب و بغل را پراز زغال می کردیم، و پشت دیواروستونی پنهان می شدیم و تاسروکله ای پیدامی شد، زغال بارانش می کردیم، اینهم بازی ما بود! اما نمی دانستم که اسلحه مناسب به اسلحه دیگران پوچ است. روزی ما سیاهپوستان، به خیال اینکه گوشمالی خوبی به کودکان سفیدپوست بدهیم، تصمیم گرفتیم با آنها دعواکنیم. لذا نیم سوزهارا بیرون آوردیم و سیدندی کردیم و دعواشروع شد. تاامیدیم بجینیم، باران شیشه بطریها بود که برسمان می بارید. چون نتوانستیم مقاومت کنیم، درخت و داروپرچینی هم نبود، که در پناه آنها برویم، انقدر عقب نشینی کردیم، که به ستون یادپواری برسیم، ناگهان یک بطری شکسته بسروصورتم خورد، و گوشم را درید، و خون جاری شد. بچه سیاهان که سر شکافته من و سیلاب خون را دیدند، دل تو دلشان نماند، و فرارکردند، حالا نگریز و کی بگریز. یکی از همسایگان، که ناظر جریان معرکه بود، مرا به پزشک رسانید و سه بخیه به گردنم زدند. آمدم روی پله در خانه خودمان نشستم. فکر می کردم که این چه بی عدالتی است؟ ما باینم سوز دعوا می کنیم و حریفان با شیشه بطری. اینسکه خطرناک است، شیشه که باین آدم مثل کارد و خیاراست، و بدن آدم را سوراخ می کند، می شکافت، می درد، اینسکه ازانصاف، جوانمردی بدوراست! برایم باورکردنی نبود. بقیه روز را درانتظار مادرم همانجا نشستم.

او یزان می شدند، و از زیرچشم به من خیره می شدند. بعد ازاین پیش آمد، دیگر زغال نیم سوز در نظر من بی ارزش شد، بجای آنها معانی دیگری در درختان سرسبز دوردست می دیدم، و درپرچینه های آراسته و چمنهای پیراسته و سرسبز رموز نهفته ای احساس می کردم که تا امروز در ذهنم می باشند. هرگاه بیاد سفیدپوستان بیفتم، بدنبال آن منظره خانه های ایشان، که در پشت درختان رعبانودند، در خاطره و مخیله ام مجسم می شدند، و برورزمان سنبل ترس و وحشت و هول و هراس شده بودند.

از آن بعد، و بویژه از آنهنگام که از آرکانزاس به میسی سی پی رفتم، از سفیدپوستان کناره گرفتم، زیرا از خوش شانس، نه خانه مان نزدیک راه آهن بود، و نه مجاورتی با سفیدپوستان داشتیم که درگیری پیش بیاید، بلکه در قلب محله سیاه پوستان قرارداشتیم. دراین محله، همه چیز رنگین و همرنگ و سیاه بودند. کلیساها، کنیشه ها، مدرسه ها و معلمین مدارس، بازار، فروشنده گان، همه چیز و همه چیز، همه و همه سیاه بودند، انقدر دوروبرماسیاهی دیده می شد، که فکر سفیدپوستان بخاطرهم خطور نمی کرد، و تنها در منتهی الیه مغزم، انهم بنحوی مبهم و پیچیده، منعکس می شدند، ولی این فاصله وجدانی، چندان طول نکشید، چون مادرم به پیری و فرسودگی می گرایید، و من به شغل و کاری نیاز داشتم. ازاینرو ازادامه تحصیل بازماندم و انرا کنار گذاردم، و بناچار بمنظور کاریابی، به کوی و برزن سفیدپوستان روی آوردم.

در شهر جاکسون، به کارخانه عینک سازی رفتم، کارفرما از من پرسشهای زیاد و گوناگونی کرد. منم خیلی باتواضع و اخلاق و ادب، توام بایله قربان، یانه خیر قربان، پاسخ اورا می گفتم گویی می خواهد سگی بخرد، به خوبی مراورانداز کرد، بادیده دقت و کاوشگری، به بررسی وضع و حال من پرداخت. از وضع تحصیلی و سواد من جویشاد، از آگاهی و اطلاعات من در زمینه ریاضیات پرسید، و چون دانست یکی دوسال جبر خوانده ام، اظهار خوشنودی کرد و پرسید پسردلت می خواد کاریاد بگیری؟ (وقتی سفیدپوستی بخواد سیاه پوستی را صدا کند، می گوید پسر، و این نشانه تحقیراست) چون

دلم می خواست زندگی را - به اصطلاح - از پایین و صفر شروع کنم، خیلی سرشار از خرسندی جوابادم: «بله قربان» گفت: «خوبه، بامن بیا». او جلو افتاد، و من بدنبالش، رفتم به کارخانه. مردسی و پنج ساله ای راصدازد و گفت: «پیر این ریچارد است، می خواهد اینجا کار بکند.» پیر سرش را تکان داد. بعد مرانزد جوان هفده ساله ای برد و گفت: «مسی، این ریچارد است، می خواهد اینجا کار بکند.» مری غرید و گفت: «چی میگی پسر؟» گفت: «الحمدلله».

کارفرما به ایشان گفت که بمن کاریاد بدهند. حقوق من هفته ای پنج دلار بود. چون می خواستم کاریاد بگیرم، خیلی زحمت کشیدم. ماه اول بدون درسرگزشت. اگرچه پیرومری بداخلاق نبودند، ولی چیزی بمن یاد ندادند. من هنوز یاد نگرفته بودم که چگونه عدسی هارا بسایم، و چون از مری پرسیدم، رنگش تغییر کرد و سرخ شد و بمن گفت: «موضوع چیه کاکاسیاه، فکر می کنی زرنگی؟» گفت: «نه، زرنگی نیست» گفت: «اگر عاقل بودی که نمی پرسیدی.» بهتم زد، گفتم شاید نمی خواهد بمن کمک بکند. رفتم پیش پیر، پیر باچشمان خاکستری سردش بمن نگاه کرد و گفت: «پدرسگ حرامزاده سیاه، مگر دیوانه ای؟» گفتم: «اخرکارفرمای کارخانه شما گفت تا بمن کاریاد بدهید.» پیرگفت: «کاکاسیاه، فکر می کنی سفیدی؟» گفتم: «نه قربان.» گفت: «دیگر نشون می دیدی که...» گفتم: «آقای پیر، کارفرما گفت...» پیر مشتش را گره کرد و تکان داد و گفت: «این کارها مال سفیدهاست، توبه تیره که مواظب خودت باشی»

رفتارایشان، از آن روز بعد، بامن عوض شد. دیگر جواب سلام مرا نمی دادند، اگر درانجام بعضی کارها سهل انگاری می شد دشنام و ناسزایم می گفتند. دوسه بار تصمیم گرفتم نزد کارفرما بروم و موضوع را بگویم و شکایت کنم ولی احساس ترس کردم، که مبادا بدبترشود. از طرفی دیگر فکر می کردم که کارفرمای مانیز سفیدپوست است، و هیچگاه از من طرفداری نمی کند، یک روز بعد از ظهر، پریدر انتهای راهرو تنگی که درکارخانه بود، پشت میز خودش نشسته بود، و مرا صدا کرد. گفتم «بله قربان». پیربا خورشونی صحبت کرد و گفت، «میخواهم سنوالی بکنم.» دوباره گفتم: «بله قربان».

مری باقیافه خیلی جدی، دستش را بکمرزده بود، پشت سرمن ایستاده بود، راه را برمن بسته بود، و خیره به من نگاه می کرد. من چشمان خود را، از این یکی یکی، انداختم و منتظربیش آمدی بودم برای بارسوم گفتم: «بله قربان».

پیر، که چشمانش روی کاغذ بود، سرخود را بلند کرد، و آهسته گفت: «ریچارد، آقای مری گفت که توگفتی اسم من پیر است.» مغزم سوت کشید و پوکید، در جای خود خشکم زد، باین سخن خود می خواست بگوید که من توهین کرده ام، واورا آقای پیر نگفتم. ام نگاهم افتاد به مری، هنوز چیزی نگفته بودم، یقه ام را محکم چسبید، بالحنی تهدیدآمیز، میله آهنی که دردستش داشت، تکان داد، خشنام و عصبانی، دندانهایش را بهم می فشرد و می مالید و می غرید و گفت: «مواظب دهانت باش کاکاسیاه، من خودم شنیدم که گفتی پیر، اگر نگویی درست است مرا دروغگو معرفی کرده ای.»

در تنگنای دشواری قرارگرفته بودم. چون اگر می گفتم کلمه پیر را بدون (آقا) نگفتم، توهین و جسارت را به پیرروداشته بودم، و اگر می گفتم کلمه پیرتتها را بر لب نیاورده ام، مری را دروغگو ازب درآورده ام و این هردو از گشاهان کبیره و نابخشونی سیاهان بشمار می رفت، که نسبت به سفیدپوستان مرتکب شده اند! بنابراین کوشیدم تا پاسخ مناسب و ملایم و بیطرفانه ای بیافم. پیراندکی تند شد و گفت: «چی میگی ریچارد، از توپرسیدم؟ خیلی آرام و محتاطانه گفتم: آقای پیر، واقعا یادم نیست که پیر گفته باشم، اگرهم گفته باشم، نظرسونی نداشته ام»

رفته بودم، دیگر جان نداشتیم، می دانستم از من چه می خواهند. می خواستند که دست از کاربردارم دران کارخانه و در کنار ایشان، کار نکنم. زاری کنان نالیدم، خواهش و التماس کردم تادست از سرم بردارند و مرا رها کنند تا بروم. گفتم: می روم، قول می دهم که همین الان می روم. به من یکدقیقه مهلت دادند، تا از کارخانه گورم را گم کنم! و بروم، و به من شاخ شونه کشیدند و تهدید کردند، که چیزی به کارفرما نگویم!!

من رفتم، از کارخانه عینک سازی بیرون رفتم، تا وجودم باعث ناراحتی ایشان نباشد.

بعد این موضوع را به دوستانم گفتم، ماجرای کار کردن خود را یادو نفر سفیدپوست، در کارخانه عینک سازی متعلق به سفیدپوستان، بادوستانم درمیان نهادم. فکر می کردم دلشان بحالم می سوزد، می عصبانی می شوند، یامرا دلداری می دهند. اما برخلاف انتظار من، همگی سرزنش کردند، مرا ایله و کودن خواندند، گفتند: «اگر بخوای به کار خود ادامه بدهی، هرگز نباید از حدود خویشتن فراترروی، و پای از گلیم خود درازترگردانی!

بتدریج اندرهای جیم کرو، در مغز و قلب من جای می گرفتند و متمرکز می شدند، شغل باری در فروشگاه پوشاک مشغول کارشدم. صبح یکی از روزها، هنگامیکه مشغول تمیز کردن و صیقلی نمودن برنجهایم بودم، دیدم که صاحب فروشگاه و پسر بیست و یکساله اش، بجان زن سیاهپوستی افتاده اند، و با مشت و لگد اورا می زنند و روی زمین می کشند. من که از زیرچشم، صحنه را می دیدم، ناگهان جیغ و فریاد و ناله زن را شنیدم و دیدم که زن بدبخت، دستش را زیرشکمش گرفته، و بالباس خوانین خود، توتلو می خورد و از در مغازه بیرون افتاد. پاسبان گشت، که از لحظات نخست ناظر این مصیبت بود، زن سیاه را، بهانه اینکه مست است، گرفته و در اتومبیل پلیس انداخت!

من که بمغازه آمدم، کارفرما و پسر سردستشویی دستان خونین خود را می شستند. روی زمین تکه پیراهن پاره شده و چندلا موی بلند سرزن و چند قطره خون چکیده ای بچشم خورد. کارفرما متوجه رنگ

پریده من شد، برای اینکه قوت قلبی بمن بدهد، دستی برپشت من زد و گفت: «پسر، کاکاسیاهانی که پول نمی دهند، این بلا را برسرشان می آوریم!» پسر کارفرما هم پوزخندی زد. تا آنجا که حرفی نزنم و دهانم را ببندم، کاری بکارم ندارند. بعد کارفرما خواست به من محبتی بکند، مرا صدا کرد و گفت: «بیای پسر، سیگار بکش.» نمی دانستم چه کنم، سیگار را گرفتم، و خودش آنرا روشن کرد. من فقط گفتم: «بله قربان» و دیگر حرفی نزد. روی صندوقی نشستم و به کف زمین خون لود خیره شدم، تا سیگارم تمام شد. کارفرما و پسرش از مغازه رفتند.

سرها را خوردن، موضوع کتک خوردن زن بیچاره را برای باربران سیاهپوست تعریف کردم، ولی هیچکدام ناراحت نشدند، حتی یکی ازایشان، درحالیکه لقمه دهانش را فرومی برد، رویش را بمن کرده و پرسید: «ایا کار دیگری باو نکردند؟»

گفتم: «همین رفتار کافی نبود؟» در حالیکه لبانش میان ساندویچی که نزدیک دهانش برده بود، پنهان شدند، گفت: «البته که نه بجهنم زنیکه پتیاره چه خوش شانس بود، چه عجب که به او تجاوز نکردند!»

اندرهای جیم کرو، اندک اندک درذهن من وارد می شدند. در یکی از روزهای گرم تابستان جهت تحویل بسته ای بحومه شهررفته بودم، دوچرخه ام پنچرشد. ناگزیر، باینکه عرق می ریختم، دوچرخه را درراه خاکی، باخودم می کشانیدم و می پردم. از کنار من ماشین می گذشت، که پراز جوانان سفیدپوست و مردی سفیدپوست بود. مرد از من پرسید: «پسرچه خبر شده؟» گفتم: دوچرخه ام خراب شده، بناچار پیاده می روم. گفت: «پرووی رکاب ماشین،» بایکدست دوچرخه، و بادست دیگر ماشین را چسبیدم، پرسید: «حاضری بروی؟» گفتم «بله قربان» جوانان سفیدپوست، مشروب می خوردند، و قمقمه را دهان بدهان می گرداندند، یکی از آنها از من پرسید: «دلت می خواهد کمی مشروب بخوری، پسر؟» خنده ام گرفت، باد سختی تازیانه برچهره ام می زد، طبیعتا دراین وضعیت و حالت جواب منفی بود، لذا گفتم: «نه بابا».

هنوز نگفته بودم، که یک چیز سرد و سنگینی به پیشانیم خورد و انرا شکافت و آن بطری ویسکی بود. سرم گیج رفت، ستارگان در برابر چشمانم می رقصیدند و بالا و پایین می رفتم، شستم محکم بزمین خورد، پاهایم لای پره های چرخ گیرکرد، و جوانک های سفیدپوست دوروبرم حلقه زدند.

آن یکی که پیشانیم را شکافته بود گفت: «کاکاسیاه بی معرفت، هنوز یاد نگرفته ای که چگونه با سفیدپوستان حرف بزنی؟!» سرم گیج می رفت، چشمانم خیره شده بودند، از آرنج دست و پاهایم خون سرازیر شده بود، می کوشیدم تا بلند شوم که مرد سفیدپوست با مشت گره شده اش بمن حمله کرد، و بالگد دوچرخه ام را از جاده بیرون انداخت، یکی از آنها گفت: «بس است، حرامزاده را ولش کن!» همه ایستادند، مثل اینکه دلشان بحالم سوخت. کوشیدم ساق پایم را پاک کنم و خون را از جریان بازدارم. یکی از آنها پرسید: کاکاسیاه، اگر ادب شدی، می خواهی سوار ماشین شوی؟!

خیلی ساده گفتم: «می خواهم پیاده بروم.» مثل اینکه حرف من خنده دار بود که همه خندیدند و در حالیکه طرف ماشین می رفتند تا سوار شوند، گفتند: «خوبه، سیاه مادرسگ، پیاده راه برو.» بعد خواستند مرا تسلی بدهند، گفتند: «کاکاسیاه، برو خداشکر که بجای ما کسی دیگری نبود. اگر اینطور

رنج های سیاه

بدیگری حرف می زدی حالا یک کاکاسیاه مرده ای بیش نبودی»

سیاهان ایالت جنوبی خوب می دانند که اگر شبی از محله سفیدپوستان بگذرند، چه برسرشان می آید. اگر سفیدپوست غریبی از آنجا عبور کند، کسی کارش ندارد، اما بدیختی برای سیاه پوستان است که رنگ سیاه بدنشان مشخص است و تولید سوءظن می کند. غروب یکی از روزهای شنبه، پس از آنکه چند بسته را در محله سفیدپوستان تحویل صاحبانش داد، سوار بر دوچرخه ام، داشتم پامی زدم، که اتومبیل پلیس فرمان ایست داد گفت: «بیپایین، دستهای را بالا کن» منم اطاعت کردم، از دوچرخه پایین آمدم، دستهایم را بالا کردم. یاسپانها، هفت تیر بدست، باجهره ای گرفته و خشم آلود، گفتند: «تکان نخور». دستانم را بالا بردم. جیبها و جعبه هایم را گشتند. مثل اینکه ناراحت شدند که چرا چیزی نیافتند. یکی از یاسپانها گفت: «پسربه کارفرمایت بگو که دیگر بعد از غروب تورا به محله سفیدپوستان نفرستند» منم طبق معمول گفتم: «بله قربان».

این دفعه در یکی از هتلهای بکار مشغول شدم. و غالباً به پیشخدمت های اتاقهای هتل کمک می کردم، و اندر زهای بیشتری از جیم کرو فراگرفتم بسیاری از اتاقهای هتل را زنان شهوتران و خود فروش گرفته و اجاره کرده بودند، منم برای ایشان سیگار و مشروب می خریدم و می آوردم. بارها می شد که این فاحشه ها لخت بودند، و فرصت پوشیدن بدن خودشان را از پیشخدمت و غلام بچه نداشتند! اگر به اتاق ایشان بروی و لخت و برهنه باشی، باید خیلی ساده رفتار کنی، و میان برهنگی آنها و گلدان آبی و قالی سرخ، تفاوتی قائل نشوی. توهم در نظر ایشان آدم و انسانی، که وجود حس شرم و حیا و عفت را در ایشان تحریک کند، نیستی اصلاً تو که داخل آدم نیستی تا آنها را تو شرم و آزر می کنی! اگر کاری داشتند و به اتاقشان رفتی و تنها بودند، شاید بتوان دزدکی، نیم نگاه به قد و بالا و ریخت و قیافه، یا هر جایی که فرصت دهد و مجالی باشد، بیندازی. اما وای بروزگار تو اگر بهنگام پذیرائی ایشان از مردی، چنین اتفاقی بیفتد یا اشتباهی از تو سر بزنند، یالین گمان به مغز تو خطور کند! بلکه برعکس باید مؤکناً چشمان تو نیز از حرکت باز ایستند، چه رسد که به جیتی توجه داشته باشی، و قصد سونی در مخیلات پرورانه شود بدنیست یکی از پیش آمدهایی که برایم رخ داده است، باز گو کنم: یکی از زنان هرجایی که اتاقی در این هتل اجاره کرده بود، و لخت و عریان از مردی سفیدپوست، پذیرائی می کرد، هوس شراب کرد و درخواست تبارایش شراب بخرم. چون باطاقش رفتم، این زن روسپی، بی پروا و باهمان برهنگی، از روی تخت خواب درخواست تابه من پول بدیختی بدنبال شراب بفرستد، و من ناخود آگاه چشم بر او افتاد و او را نگرستم ناگهان مرد سفیدپوست، که از جنبش را روی چانه اش قرار داده بود، دستش را برداشت و به من گفت: «کاکاسیاه، به کجا نگاه می کنی؟» من بخود آمدم و چشمانم را بدیوار برابر انداختم و گفتم «به هیچ چیز و هیچ جا» آنگاه گفتم: «اگر می خواهی جانت سالم بماند، چشمانت را درویش کن و بجای خود نگاهدار» فوراً گفتم: «بله قربان».

یکی از مردان سیاه خدمتگزار در این هتل، با کلفت سیاهی در آنجا گرم گرفته بود. پلیس آمد و اطاق او را زیر و رو کرد و بازرسی بعمل آورد و به تهم زنا، او را به زندان انداختند، مرد بیچاره، بارها سوگند خورد که رابطه محرمانه و نامشروعی با دخترک نداشته است، ولی ایشان اصرار کردند که باید با آن کنیزک ازدواج کند و مرد خدمتگزار پذیرفت. مدتی که گذشت، آن زن زایید ولی رنگ بدن نوزاد به سیاهی رنگ بدن پدر و مادر قانونی خودش نبود! مردان سفیدپوستی که به هتل می آمدند، و آن کودک کم رنگ را می دیدند، شوخی می کردند، سر بر سر می گذاشتند و متلک ها می گفتند. یکی از آن متلک ها این بود که شاید گاو سفیدی این زن را رسانیده، و رنگ بدن کودک، در اثر ترس مادرش، پریده است! البته هرکس این متلک را می شنید، ناچار بود که بخندد.

یکی از شبها که می خواستم بروم بخانه، تصادفاً کلفت سیاهی هم می خواست بروم، و با یکدیگر براه افتادیم. از جلوی نگهبانی می گذشتیم که نگهبان کپل دخترک را و شگون گرفت، با تعجب به این نگهبان و پاسدار بی حیا نگاه کردم. او هم با بی شرمی زیاد چشمانش را گرد کرد و هفت تیرش را کشید و گفت: «کاکا سیاه بدت آمد؟» قدری مکث کردم و گفتم: «بدت آمد؟» قدمی به جلو برداشتم و گفته اش را تکرار کرد زیر لب من من کردم و گفتم «بله قربان» این دفعه با پرووی و تند می گفتم: «درست حرف بزن» منم کوشیدم از ته دل بگویم «بله قربان»!

تا وقتی در شهر جکسون بودم، به این کار مشغول بودم، و پیوسته اندر زهای زیادی از جیم کرو بر معلوماتم افزوده می شد، تا اینکه به شهر ممفیس رفتم، در ممفیس به استخدام یکی از شعبات بخش عینک سازی درآمدم، و تا وقتی کار می کردم کسی کار به رنگ بدنم نداشت و به این تفاوت ها توجه نمی کردند و به رخم نمی کشیدند.

اندر زها یا اطلاعات جیم کروی، در این شهر، به گونه دیگری در من تلقین می شوند و آموختن هایم را به روشی دیگری فرا می گرفتم. ظلم و ستمگری مردم نسبت به سیاهان در این شهر از قالب وحشیگری به قالب ماهرانه ای تغییر شکل داشت، و لذا هر سیاهپوستی بخواد که شکمش را سیر کند، باید تواضع و یا تظاهر به تواضع نماید و خودش را کوچک نشان دهد و خم شود. در این شهر به دروغ و چاپلوسی و حيله و تزویر و دزدی و تقلب آشنا شدم و یاد گرفتم و بکار بردم.

برای من و امثال من خیلی دشوار بود که بتوانیم کتابی از کتابخانه ای بگیریم و بخوانیم، چون مردم می گفتند که سیاهان پس از تحصیل و مدرسه، دیگر نیازی به خواندن کتابی ندارند، از اینرو بناچار از کارگران مفازه کتاب می گرفتم و می خواندم. بکروز خیلی بخود جرات دادم و از یکی از کارگران خواستم که به من اجازه دهد تا بنام او از کتابخانه کتاب بگیرم، خوشبختانه او هم دست رد به سینه ام نزد، و پذیرفت. تردیدی ندارم که چون

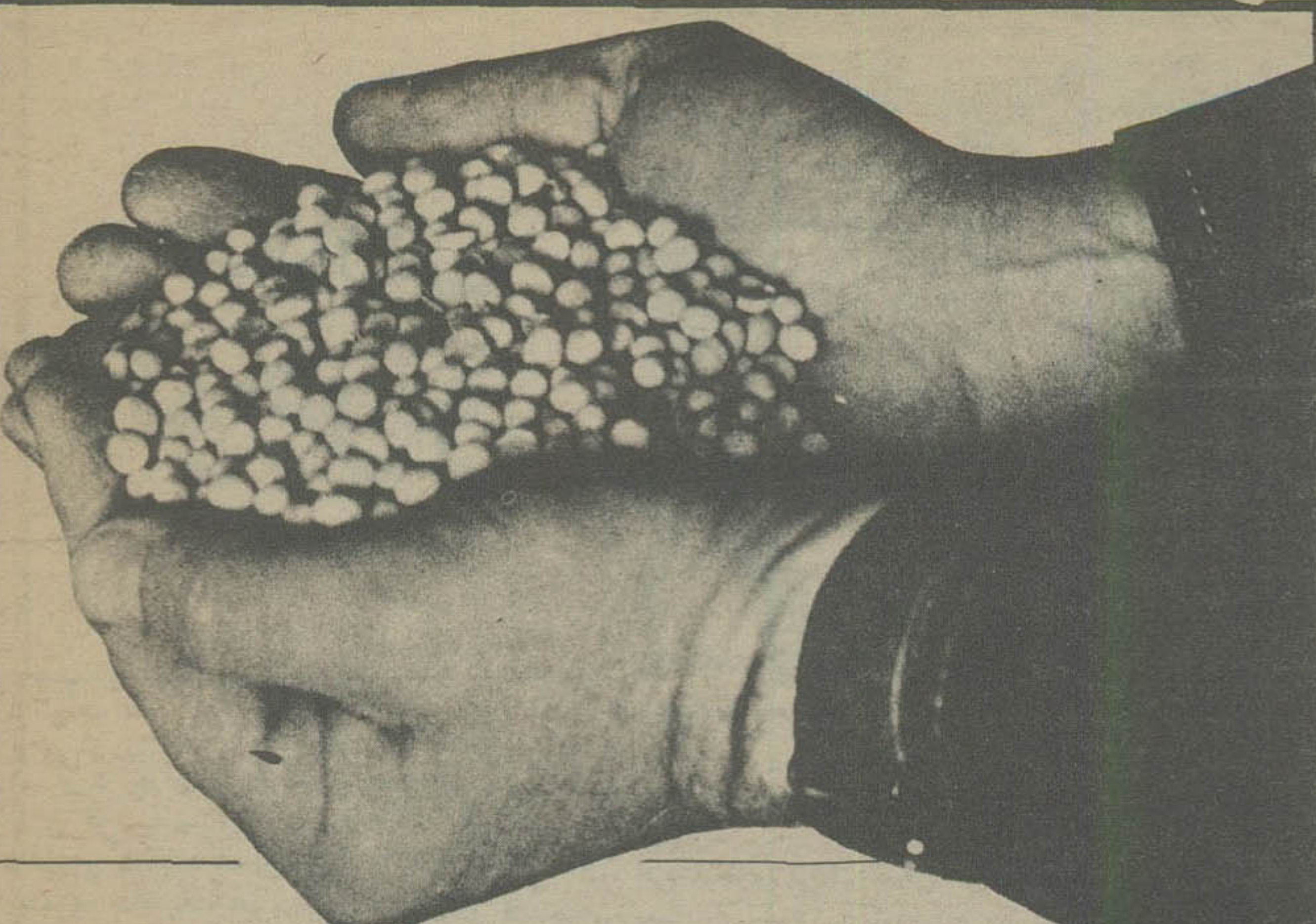
کاتولیک بود، و بدینجهت منفور پروتستانها بود، لذا از این لحاظ نسبت به سیاهان همدردی می کرد. چون کارت کتابخانه در دست داشتیم، می توانستم هرگونه کتابی بدست آورده و بخوانم از اینرو حيله بکار می بردم، و از طرف آن مرد سفید پوست، یادداشتی برای کتابدار می نوشتم که «لطفاً فلان کتاب را به کاکا سیاه حامل این یادداشت، بدهید». آنگاه نام و امضای او را می نوشتم و به کتابدار می دادم. در لحظاتی که منتظر دریافت کتاب می شدم، می کوشیدم با حرکات ابلهانه و احقانه، خودم را ساده و کودن جلوه دهم، مثلاً کلاه خود را برداشته و در دست می گرفتم. پس از آنکه کتاب را می گرفتم، زود می رفتم. اما اگر کتابی که می خواستم، در کتابخانه نبود، هسته و دزدکی به سالن انتظار می رفتم، و با جعل یادداشت دیگری، در صدد دریافت کتاب دیگری بر می آمدم. تردیدی ندارم که اگر یکی از سفیدپوستان دانشور، و پژوهشگران سفیدپوست، حدس می زد که برخی از کتابهای آنجا در خانه یکی از سیاهان است، حتی یک دقیقه هم تحمل آنرا نمیداشت.

کارگران کارگاه عینک سازی این شهر، با شهر جکسون کمی تفاوت داشتند، زیرا در ممفیس دست کم از حرف زدن با سیاهان خودداری نمی کردند، ولی باید دانست که صحبت کردن در باره پاره ای از موضوعها ممنوع بود. آنچه ایشان نمی خواستند در باره اش سخنی گفته شود از انقبیل بودند: گفتگو در باره زنان سفیدپوست، فرانسه و برابری سربازان سیاه آمریکائی با همدیگان سفید ایشان در جنگ دوم، جنگ جانیسون، ایتالهای شمالی، جنگ داخلی آمریکا، ابراهیم لینکن، یو. اس. گرانث، ژنرال شرم، کاتولیکها، پاپ، یهودیان حزب جمهوری آمریکا، بردگی، برابری و عدالت اجتماعی، کمونیزم، سوسیالیزم پیشنهادهای اصلاحی قانون اساسی آمریکا، و هرگونه موضوعی که امکان اظهار نظر و ابراز عقیده از طرف سیاهان و در باره ایشان وجود داشت، ممنوع تلقی می شد، اما سخن در باره دین و روابط جنسی، بهترین موضوع قابل پذیرش بشمار می رفت.

گاهی که نزدیک بود پیش آمد ناگوار یا دردسر احتمالی برایم پدید آید، می کوشیدم تا با مهارت خاصی آنرا برطرف کرده و خودم را نجات دهم. مثلاً یک بار که به آسانسور رفته بودم، هر دو دستم بند بودند و نتوانستم کلاه را از سرم بردارم، زیرا یکی از عادات مردم این شهر این بود که اگر کسی وارد آسانسور شود، کلاه خود را از سر بردارد، بویژه اگر سیاهپوست باشد!

آری! با چند جعبه ای، که در دست داشتم، به آسانسور رفتم، دو مرد سفید پوست در آسانسور بودند که با نگاههای سرد خود، مرا نگرستند، و یکی از ایشان، از روی ترجم کلاه از سرم برداشت، و روی جعبه هائی که در بقل گرفته بودم گذاشت. در برابر این عمل سفیدپوست نسبت به سیاه پوست، سیاهپوست اجازه ندارد که تشکر نماید، زیرا تشکر کردن بمعنی برابری است و کسی حق تشکر کردن را دارد که با طرف مقابل برابر باشد، نه اینکه سیاه باشد! تکلیف سیاه پوست در چنین موقعی این است که زیرچشمی نگاهی به سفیدپوست بیفکند، و کمی نیش خود را باز کرده و تبسمی نشان دهد و بس!

من که نمی توانستم تشکر کنم، اگر تشکر می کردم امکان داشت دندانهایم در دهانم شکسته و خرد شوند، از طرفی هم دلم نمی خواست که نیش باز کنم، بلکه راه دیگری برگزیدم و آن مشغول کردن خودم به جعبه ها و جایجا کردن آنها در بقلم و انامود کردن به جلوگیری از افتادن جعبه ها بود. بدینوسیله نه تشکر و قدردانی (منوع!) را انجام دادم، و نه غرور خود را شکستم.



هشدار متخصص معروف آمریکائی

در مصرف ویتامینهای مصنوعی، افراط نکنید!

پروفسور «رابرت برادر فیلد»، دانشمند متخصص تغذیه در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا اظهار کرده است که انباشتن معده از انبوه ویتامین های مصنوعی نه تنها فایده ای ندارد بلکه برعکس، ممکن است هضم و جذب مقادیر قابل ملاحظه ای از قرصهای ویتامین مصنوعی علاوه بر هدر دادن پول اشخاص، برای سلامت جسم آنان نیز خطرناک باشد.

«پروفسور برادر فیلد» در واقع خود را مجبور یافته است تا چنین هشدار را قبل از هرکس دیگر به هموطنان خود بدهد، زیرا بدون شک خیردارد که در آمریکا، بلعیدن و جویدن قرصهای ویتامین مصنوعی در مقادیر بسیار قابل ملاحظه به اندازه ای شیوع یافته که مدتی است آن را با کتایه ای نكوهش كننده روش درمان «مگا ویتامینی» نامیده اند. «مگا» واژه ای یونانی و به معنای هزار است و در اصطلاح بالا، این کلمه به منظور مبالغه آمیز ساختن بیان مطلب مورد استفاده قرار گرفته است.

دارند. اشخاصی که به این نوع حساسیت مبتلا هستند، نمی توانند فرآورده های شیر را از قبیل پنیر و یا حتی بستنی ولو در مقادیر بسیار اندک، مصرف کنند. علت این حساسیت یا باصطلاح «اغماض ناپذیری» نقصی است که در کار جهاز هضم اشخاص مذکور وجود دارد و در نتیجه از تولید عادی «لاکتاز» که نوعی از «آنزیم» ها و عامل جذب و هضم «لاکتوز» بشمار میرود جلوگیری می کند. در لبنیات قندی که در ترکیبات شیر وجود دارد همان «لاکتوز» است. اگر بخاطر داشته باشیم که «لاکتوز» یکی از بهترین و در عین حال ارزان ترین انواع تمام پروتئین های طبیعی است که برای بدن ضرورت حیاتی دارد، به این نتیجه خواهیم رسید که زبان ناتوانی اشخاص مبتلا به عارضه اغماض ناپذیری، املاح معدنی برای تولید آنزیم جذب کننده لاکتوز، بسیار جدی است. عواقب خطرناک چنین عارضه ای را برای سلامت اشخاص بهیچوجه نمیتوان دست کم گرفت.

پروفسور «بل نیورن» استاد و محقق استیتو تکنولوژی ماساچوست عقیده دارد که در آینده نزدیک، غلبه کردن بر این ناتوانی برای پزشکان امکان پذیر خواهد شد و توانایی جذب و هضم لاکتوز را در بیماران که اندکی بالاتر معرفی کردیم، بوجود خواهد آورد. بوجود آوردن این توانایی از طریق تامین درمانی «لاکتاز» در اندامهای فاقد آن صورت خواهد گرفت. بدیالسی که ذکر آنها از حوصله مقاله حاضر خارج است بیشترین عده بیمارانی که قادر به خوردن و تحمل فرآورده های شیر نمی باشند بطور عمده از مردمی تشکیل میشوند که در کشورهای آفریقایی - اندونزی - مالزی - ژاپن و چین زندگی می کنند.

پروفسور «بل نیورن» استاد و محقق استیتو تکنولوژی ماساچوست عقیده دارد که در آینده نزدیک، غلبه کردن بر این ناتوانی برای پزشکان امکان پذیر خواهد شد و توانایی جذب و هضم لاکتوز را در بیماران که اندکی بالاتر معرفی کردیم، بوجود خواهد آورد. بوجود آوردن این توانایی از طریق تامین درمانی «لاکتاز» در اندامهای فاقد آن صورت خواهد گرفت. بدیالسی که ذکر آنها از حوصله مقاله حاضر خارج است بیشترین عده بیمارانی که قادر به خوردن و تحمل فرآورده های شیر نمی باشند بطور عمده از مردمی تشکیل میشوند که در کشورهای آفریقایی - اندونزی - مالزی - ژاپن و چین زندگی می کنند.

پروفسور «بل نیورن» استاد و محقق استیتو تکنولوژی ماساچوست عقیده دارد که در آینده نزدیک، غلبه کردن بر این ناتوانی برای پزشکان امکان پذیر خواهد شد و توانایی جذب و هضم لاکتوز را در بیماران که اندکی بالاتر معرفی کردیم، بوجود خواهد آورد. بوجود آوردن این توانایی از طریق تامین درمانی «لاکتاز» در اندامهای فاقد آن صورت خواهد گرفت. بدیالسی که ذکر آنها از حوصله مقاله حاضر خارج است بیشترین عده بیمارانی که قادر به خوردن و تحمل فرآورده های شیر نمی باشند بطور عمده از مردمی تشکیل میشوند که در کشورهای آفریقایی - اندونزی - مالزی - ژاپن و چین زندگی می کنند.

پروفسور «بل نیورن» استاد و محقق استیتو تکنولوژی ماساچوست عقیده دارد که در آینده نزدیک، غلبه کردن بر این ناتوانی برای پزشکان امکان پذیر خواهد شد و توانایی جذب و هضم لاکتوز را در بیماران که اندکی بالاتر معرفی کردیم، بوجود خواهد آورد. بوجود آوردن این توانایی از طریق تامین درمانی «لاکتاز» در اندامهای فاقد آن صورت خواهد گرفت. بدیالسی که ذکر آنها از حوصله مقاله حاضر خارج است بیشترین عده بیمارانی که قادر به خوردن و تحمل فرآورده های شیر نمی باشند بطور عمده از مردمی تشکیل میشوند که در کشورهای آفریقایی - اندونزی - مالزی - ژاپن و چین زندگی می کنند.

پروفسور «برادر فیلد» به مردم اندرز میدهد که تنها کار مورد نیاز شما خوردن مقادیر عقلایی از میوه ها و سبزی های تازه و گوشت تازه برای بدست آوردن تمام ویتامین های مورد احتیاج بدن است، و اگر واقعا فکر می کنید که نیاز به تقویت فوق العاده ای دارید، تازه بازم کافی خواهد بود که تنها به مصرف یک قرص «مولتی ویتامینه» - یعنی از نوع قرص هایی که چندین نوع ویتامین به صورت ترکیبی در آن گرد آمده است قناعت کنید.

چرا بعضی از اشخاص دچار فقدان یا کمبود ویتامین هستند؟ این پرسش ممکن است دو پاسخ متفاوت داشته باشد. نخست اینکه اشخاص مذکور از طریق غذاهای روزانه خود بقدر کافی ویتامین مصرف نمی کنند. ثانیاً این احتمال نیز وجود دارد که اندام های اشخاص مذکور، ویتامین های مورد نیاز بدن را جذب و نگهداری نمی کند.

علاوه بر این، ممکن است عواملی مانند مصرف دخانیات یا الکل، و همچنین خستگی، دلیل اصلی برخی از شکل های کمبود ویتامین باشد. ظاهراً به این دلایل است که بسیاری از پزشکان، به اشخاصی که در مصرف سیگار یا مشروبات الکلی افراط می کنند غالباً مصرف نوعی از قرص های ساخته شده از ویتامین های متعدد را بصورت تجربیای منظم و هر روزه تجویز مینمایند.

در مصرف ویتامین افراط نکند

بهر حال به همان اندازه که کمبود ویتامین برای سلامت جسم زیان دارد، افراط در مصرف آن نیز میتواند زیان آور باشد. طبق عقیده عده زیادی از پزشکان متخصص آمریکایی و مخصوصاً دکتر «کلاین» دبیر کرسیوم ملی تغذیه، افراط در مصرف ویتامین های «ا» و «د»

بزهکاران کوچولو



در غرب تهران، در اراضی وسیع کوی کن، تاسیساتی وجود دارد که زندان و بازداشتگاه در عرف عامه نیست، ندامتگاه هم نیست اما گروهی از کودکان و نوجوانان مجرم بحکم دادگاه در اینجا، دوره محکومیت یا انتظار برای آغاز محاکمه خود را سپری میکنند. اینان مجرمان کوچولویی هستند که به عمد یا غیر عمد، مرتکب سرقت، راهزنی، مزاحمت، عمل منافعی عفت و حتی قتل شده‌اند و بر اساس حکم دادگاه، مجبورند مدتی را به جزای جرمی که مرتکب شده‌اند، دور از خانه و خانواده و دور از اجتماع بگذرانند. اینجا کانون اصلاح و تربیت اطفال است.

در این کانون در حال حاضر ۱۸۵ نوجوان بزه کار ۵ دختر و ۱۸۰ پسر نگهداری میشوند. از این عده ۱۸ نفر مرتکب قتل عمد شده‌اند، ۹ نفر نیز بجرم قتل غیر عمد، ۷۴ نفر بجرم سرقت، ۱۹ نفر عمل منافعی عفت، ۱۱ نفر حمل مواد مخدر، ۳ نفر راهزنی، ۵ نفر ایجاد مزاحمت، ۵ نفر تصادف منجر به جرح، ۴ نفر خیانت در امانت، ۵ نفر رانندگی بدون گواهینامه و ۲۴ نفر به جرم ایراد ضرب و جرح محکوم شده‌اند.

محاکمه سری کوچولوها مجرمین کوچولویی که در کانون اصلاح و تربیت سراسری برند، کمتر از ۱۸ سال دارند. اینان، علیرغم جرمهای سنگینی که مرتکب شده‌اند، در دادگاههای مخصوص اطفال، در اتاقهای در بسته و بطور سری محاکمه شده‌اند، حتی بعضی شان، بدستور دادگاه در محاکمه خود نیز شرکت نداشته‌اند، زیرا سالهاست در ایران نیز نحوه محاکمه و مجازات کودکان و نوجوانان بالاتر از ۶ سال و کمتر از ۱۸ سال که مرتکب جرمی میشوند، بکلی تغییر کرده و با آنچه نسبت به

مجرمین بزرگسال اعمال می شود تفاوت های اساسی دارد. حتی اگر مجرم کوچولو، مرتکب قتل عمد شده باشد. قتل عمد، در قوانین جزائی ایران و غالب کشورهای دنیا، برای مجرمین بزرگسال مجازات سنگینی چون حبس ابد و اعدام را در پی دارد اما اگر کودک یا نوجوان کمتر از ۱۸ سال، با عمد و قصد قبلی انسانی را بکشد، فقط دو و حداکثر ۵ سال در قسمتی از کانون اصلاح و تربیت زندانی خواهد شد.

در ایران، حتی نحوه دادرسی مجرمان کوچولو با مجرمان عادی نیز فرق دارد. بموجب قانونی که در سال ۱۳۳۸ تصویب رسید، قضات دادگاه اطفال را وزارت دادگستری از بین قضاتی که صلاحیت آنان برای این امر با رعایت سن و سوابق خدمت و جهات دیگر محرز بداند انتخاب خواهد کرد و در مورد جنایاتی که اطفال کمتر از ۱۸ سال مرتکب میشوند، دادگاه اطفال از قاضی آن دادگاه و دو نفر مشاور از بین کارمندان قضائی باز نشسته یا فرهنگی (استاد، مدیر، دبیر، آموزگار) یا اداری یا معتمدین محلی که در این قبیل امور علاقه و بصیرت داشته باشند تشکیل میگردد. رای این دو نفر، البته مشورتی است، ولی تاثیر زیادی در تخفیف میزان مجازات اطفال مجرم دارد.

بموجب همین قانون، در مقر هر دادگاه اطفال، وزارت دادگستری باید یک کانون اصلاح و تربیت برای اجرای این قانون تأسیس کند که شامل سه قسمت است: قسمت نگاهداری موقت، قسمت اصلاح و تربیت و زندان در همین کانون، همچنین پیش بینی شده است به اطفالی که به کانون های اصلاح و

تربیت اعزام میشوند، باید بر حسب استعداد در مدت محکومیت آنها حرفه ای آموخته شود و نیز: در کانون اصلاح و تربیت، مددکاران اجتماعی، نه بعنوان مراقب و قراول بلکه چون یار و همدم اطفال مجرم، در غمها و شادبهایشان شریکند. این مددکاران، ماموریتی مهمتر و اساسی تر از پلیس زندانها دارند. اگر پلیس زندان، چهار چشمی مواظب است تا زندانی دادگاههای عادی فرار نکند، مددکار اجتماعی موظف است مراقب مجرمان کوچولویی که شایستگی مرخص شدن از کانون و بازگشت به میان خانواده خود را دارد، باشد.

هرگاه مددکاران اجتماعی، چنین کودکانی را شناسائی کردند، گزارشی در همین زمینه بدادگاه اطفال مینویسند قاضی و دادگاه اطفال، در حکم سابق خود تجدید نظر میکنند و تحت شرایطی، به زندانیان کوچولو، آزادیهای مشروط اعطا میکند و یا حتی آنها را به خانواده شان باز میگرداند.

هم اکنون در کانون اصلاح و تربیت تهران، کودکان و نوجوانانی زندگی میکنند که بعلاوه خوش رفتاری و شیمانی از جرم یا جرائمی که مرتکب شده‌اند، مشمول ارفاق های زیادی شده‌اند. حتی بعضی از آنها هر صبح از محل کانون به کلاس درس خود یا سینما و تفریح میروند و از اینجا، بپای خود به کانون باز میگردند تا شب را دور از خانواده و اجتماع به صبح برسانند.

چنین نحوه مجازات و رفتار با مجرمان کوچولو، نشان میدهد که جامعه ما نمی خواهد با اطفال کمتر از ۱۸ سالی که مرتکب جرم میشوند در افتد و با مجازات های سنگین از آنها انتقام بگیرد.

هدف از مجازات کودکانی که جرائم مختلفی مرتکب میشوند، تنبیه و تهذیب اخلاقی آنهاست تا در آینده، با

ارتکاب جرائم دیگر، به انسانی ضد اجتماعی تبدیل نشوند. در این باره دکتر حسن غفوری استاد دانشگاه ملی و رئیس اداره خدمات اجتماعی وزارت دادگستری میگوید:

- امروز برای پیشگیری از بزهکاری نوجوانان و تربیت مجدد اطفالی که بعلاوه گوناگون در مسیر خطا و تبهکاری قرار میگیرند، اقدامات تربیتی و تهذیبی خاصی پیش بینی شده است که کاملاً «با روشهای تادیبی و خشونت آمیز گذشته متفاوت است. زیرا حقوق جزای اطفال تحت تاثیر مکاتب جدید حقوق جزا و بخصوص جرم شناسی معتقد است که هدف از تصمیماتی که در باره مجرمین خردسال اتخاذ میشود مجازات طفل بعلاوه اهمیت جرم ارتکابی وی نیست بلکه تجدید تربیت و اصلاح او است و باین جهت باید به شخصیت مجرم و علل و عواملی که او را به ارتکاب جرم و ناسازگاری کشانیده است توجه شود. بر اثر نتایج مثبتی که در اجرای این هدف حاصل شده، در تمام مراکز تربیتی که اطفال و نوجوانان بزهکار را نگاهداری میکنند مسئله شناخت شخصیت و علل و انگیزه هائی که آنان را بارتکاب جرم برانگیخته است در درجه اول اهمیت قرار دارد و در بعضی کشورها مراکز خاصی برای بررسی علل و شناخت شخصیت بزهکاران قبل از هرگونه اخذ تصمیم جزائی ایجاد شده است و در برخی دیگر از کشورها متخصصینی که شناخت شخصیت نوجوانان بزهکار را بر عهده دارند (مانند پزشک، روانپزشک، روانشناس و مددکار اجتماعی) بصورت یک گروه مشورتی در همان مراکز تربیتی مستقر هستند و پس از بررسی وضع روانی و اجتماعی طفل نظر خود را در باره روشی که از نظر تجدید تربیت و اصلاح وی باید اتخاذ شود بدادگاه اطفال اعلام میدارند.

دکتر غفوری ادامه میدهد: اصولاً در باره بزهکاری اطفال و نوجوانان باید گفت که این مساله امروز فصل خاصی در بین علوم جنائی جدید مانند جرم شناسی، حقوق جزا، روانشناسی جنائی جامعه شناسی کیفری و زیست شناسی جنائی تشکیل میدهد، زیرا کلیه متخصصین این رشته از علوم اجتماعی معتقدند که جرائم نوجوانان تا ۱۸ سال و در مرحله بعد، جوانان تا ۲۵ سال، کاملاً با بزهکاری بزرگ سالان متفاوت است. چنانکه بزههای اتفاقی که بوسیله نوجوانان انجام میشود و در بین آنها دزدی و سرقتها ساده در درجه اول اهمیت قرار دارد اغلب زودگذر بوده و در صورت مراقبت و تربیت طفل و حمایت او بعد از خروج از مؤسسات تربیتی و اصلاحی، دیگر مرتکب جرم مجدد نخواهند شد. مؤید این فرضیه، آمار کانون اصلاح و تربیت تهران است. بموجب این آمار، از اطفال اعزامی بکانون مذکور در بین سالهای ۲۵۲۷ تا ۲۵۳۵ بین ۷۱ الی ۷۵ درصد آنان دیگر مرتکب جرم مجدد نشده‌اند بنابراین، موضوع مهم

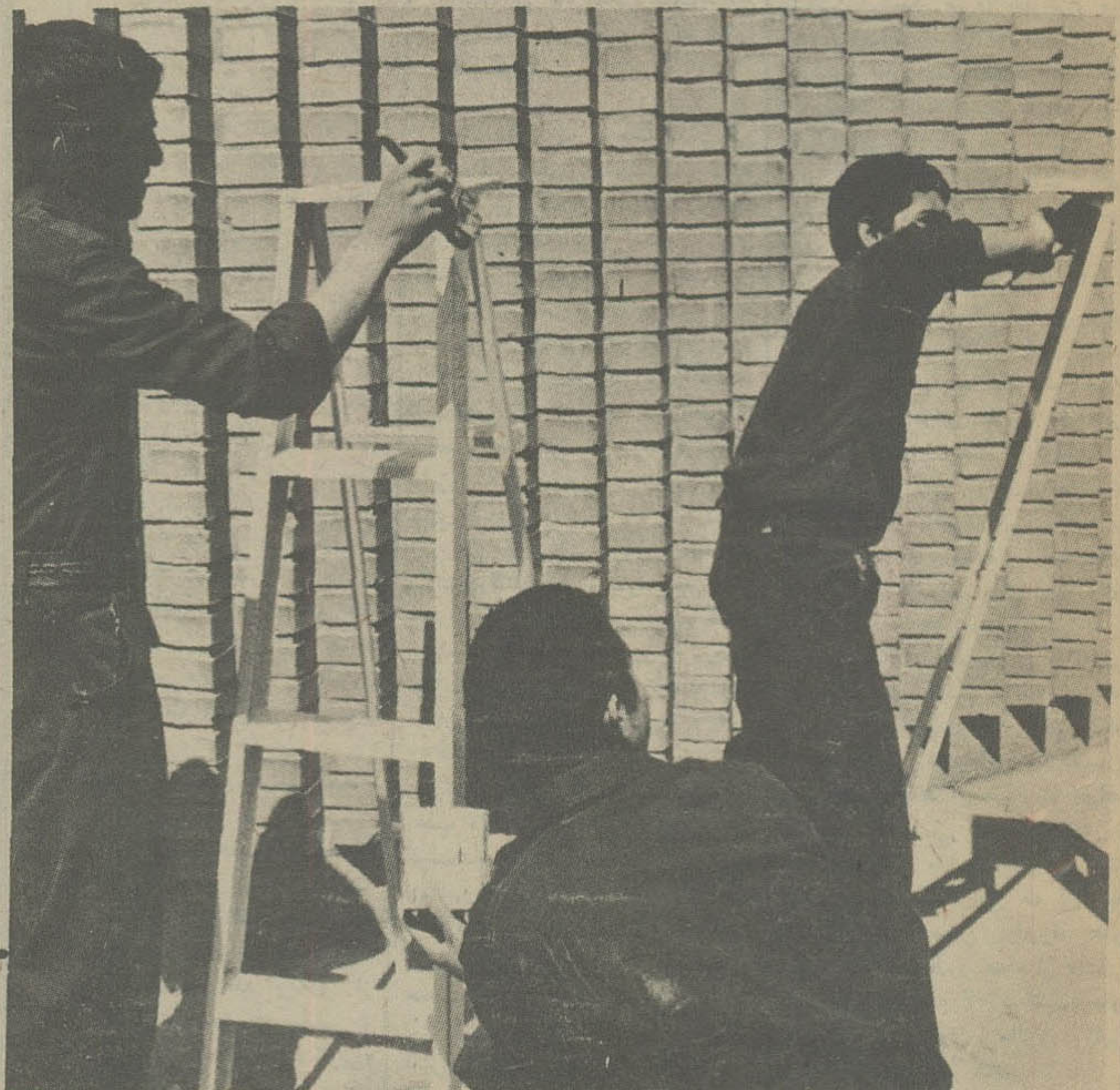
در بزهکاری اطفال و نوجوانان وضع اطفالی است که برای بار دوم و یا دفعات بعد مرتکب تکرار بزه میشوند. در مورد این اطفال، اغلب علل و عواملی مختلفی موجب تبهکاری و ناسازگاری اجتماعی آن را فراهم میسازد که ناسامانی وضع خانواده، تقاض جسمی و روانی طفل، معاشرت با دوستان و معاشرین ناباب و بالاخره شرایطی که طفل در آن بسر میبرد و او را بطرف ناسازگاری میکشاند قابل توجه است، ولی در بین همین اطفالی که مرتکب تکرار جرم میشوند نیز آن دسته که تحت تربیت و مراقبت بیشتری قرار گیرند، و بخصوص بعد از خروج از کانون اصلاح و تربیت، مراقبت و حمایت بیشتری از آنان بعمل آید احتمال بسیاری وجود دارد که بصورت افراد شایسته ای با اجتماع بازگشته و دیگر مرتکب خطای مجدد و شکستن نظام اجتماع و بزهکاری نشوند.

اولین کانون در تهران بر اساس چنین طرز تفکری بود که ۱۸ سال پیش، قانون خاصی برای محاکمه و مجازات کودکان و نوجوانان مجرم تصویب شد. ۹ سال بعد از تصویب این قانون، اولین کانون اصلاح و تربیت در سال ۲۵۲۷ (۱۳۴۷) در تهران تأسیس شد. در این مرکز، اقدامات تربیتی و تهذیبی، جاننشین روشهای مجازاتی و تادیبی گذشته شد، اعزام اطفال بکانون اصلاح و تربیت بر این هدف استوار گردید تا پس از طی دوران تربیتی در کانون، بصورت فرد شایسته ای با اجتماع بازگردد. باین جهت، در کانون اصلاح تربیت تهران علاوه بر قسمتهای اداری، درمانی آموزشی، تربیتی، مراقبتی و انتظامی که برای نگاهداری تربیت اطفالی که بانجا اعزام میشوند، ضروری بوده و ایجاد شده است، دو سازمان دیگر نیز پیش بینی شده است، گروه مشاوره و راهنمایی و مرکز مراقبت و حمایت بعد از خروج. گروه مشاور و راهنمایی عبارتست از افراد متخصص مانند روانپزشک، پزشک و روانشناس، و مدد کار اجتماعی و احتمالاً متخصصین دیگر در صورت ضرورت که بررسی و تحقیق درباره شناسائی شخصیت، اطفال و علل بزهکاری آنان را بر عهده دارد. این گروه بعد از تحقیق درباره علت بزهکاری و روشی که باید برای تربیت و یادمان طفل اتخاذ شود نتیجه پیشنهادات خود را بدادگاه اطفال خواهند داد تا دادگاه اطفال تصمیمات مناسب و مقتضی با وضع و شخصیت طفل اتخاذ کند و در بعضی موارد و در جرائم کم اهمیت، اتفاق میافتد که شخصیت طفل ایجاب میکند که دادگاه او را با اخذ تعهد به تادیب و تربیت بوالدینش بسپارد و حتی در کانون نیز نگاهداری نکنند و در مواردی که نگاهداری طفل برای

تربیت و اصلاح او لازم باشد البته او را بکانون اصلاح و تربیت اعزام میدارند. ماده ۲۲ قانون تشکیل دادگاه اطفال بزهکار مصوب ۱۳۳۸ صراحت دارد که در مقر هر دادگاه اطفال، وزارت دادگستری یک کانون اصلاح تربیت برای اجرای این قانون تأسیس می کند. حالا ۱۸ سال از عمر این قانون میگذرد اما در این مدت، فقط در تهران یک کانون اصلاح و تربیت ایجاد شده است. در حال حاضر وزارت دادگستری، طرح ایجاد کانونهای اصلاح و تربیت کودکان بزهکار را در مشهد، تبریز، اهواز، اصفهان، شیراز، رشت و چند شهر دیگر در دست تهیه دارد که قرار است در خلال برنامه ششم عمرانی تشکیل شوند.

مسئولان کانون اصلاح و تربیت تهران، علت تاخیر در تشکیل این کانونها را در شهرستانها، کمبود متخصص مسائل روانی، جرم شناسی، تعلیم و تربیت و مددکاری اجتماعی در سطح کشور میدانند. چنین کمبودی در سالهای نخست تشکیل اولین کانون در تهران نیز شدت حس میشد اما حالا، مددکاران و مسئولان کانون تهران، تجاربی در زمینه اصلاح و تهذیب اخلاقی کودکان و نوجوانان مجرم بدست آورده‌اند که میتواند الگوی کارکانونهای شهرستانها قرار گیرد کانون اصلاح و تربیت تهران ۳۰۰ نفر گنجایش دارد که در حال حاضر ۱۸۸ نوجوان بزهکاری در آن نگهداری می شوند.

در این کانون، صرف نظر از تحقیقات و بررسی های مداومی که درباره علل ارتکاب جرم، روحیه و اخلاق و رفتار مجرم نسبت به اجتماع و تعادل و عدم تعادل شخصیتی او انجام می شود، به نوجوانان مجرم، بخصوص آنها که پس از آزادی ممکن است در اجتماع سرگردان شوند و مجدداً دست بارتکاب جرم بزنند، امکان داده میشود تا به انواع و اقسام حرفه هائی که مورد علاقه آنها و نیاز بازار روزاست بپردازند و در آنها مهارت کسب کنند، اما مهمترین وظیفه مددکاران کانون اصلاح و تربیت، مراقبت در رفتار و اعمال مجرمین کوچولو، پس از آزادی از کانون است. بسیاری از کودکان و نوجوانان مجرم، حتی پس از گذراندن دوره محکومیت نیز قادر به اتکاء به خانواده و یا ایستادن روی پای خود نیستند و از این رو، ناگزیر به سوی تکرار جرم روی می آورند، در این زمینه هنوز قدمهای زیادی برداشته نشده، اما بهر حال بعضی از مجرمین کوچولو، شانس آثرا دارند که اگر در بیرون از کانون، خانواده دلسوز و مسئولی را چشم براه خود نداشته باشند از مراقبت های ویژه مددکاران اجتماعی «زندان سابق» خود برخوردار باشند، تعداد چنین مجرمینی اندک است، اکثریت مجرمین، پس از آزادی از چنین مراقبت هایی محرومند و این را بعنوان یک واقعیت باید قبول کرد. گزارش از: مهدی سید حسینی



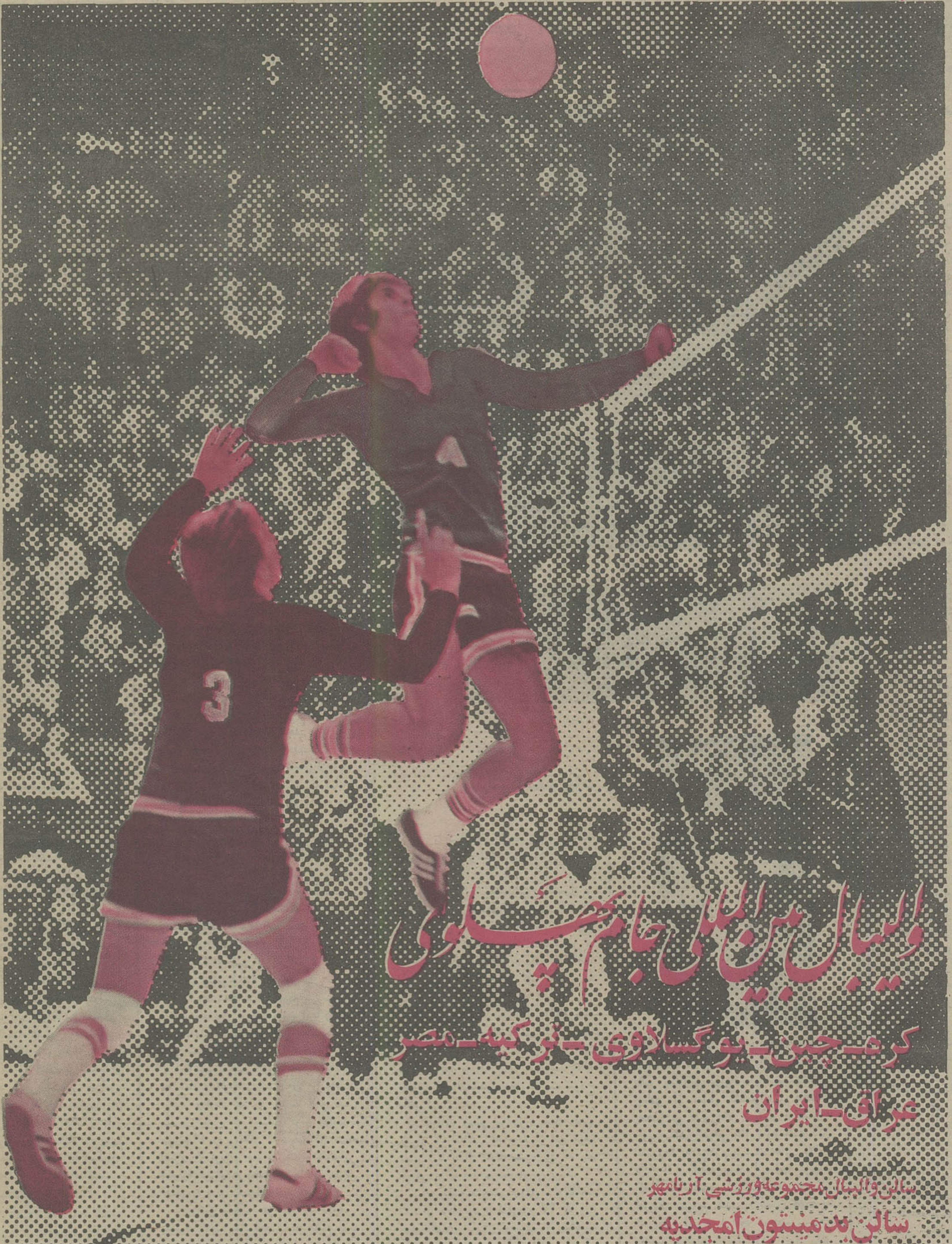
با همکاری :

پیکارهای «جام پهلوی» - دوشنبه ۱۲ تا دوشنبه ۱۹ اردیبهشت

نشریات اطلاعات

و
دینتون

پر شکو و بهترین شواره و لهیبال در ایران



والیبال بین المللی جام پهلوی

کره - چین - یوگسلاوی - ترکیه - مصر
عراق - ایران

سالن والیبال مجموعه ورزشی آرنا مهر
سالن دینتون امجدیه

کاشف پماد «ولی» در گمنامی و تنگدستی مرد

پماد معجزه آسایی که التیام بخش تمام سوختگی‌ها بود،
دل سازنده‌اش را بطرز جانگزایی سوزاند!

ورثه کاشف پماد ولی از امتیاز
فروش این دارو، تنها هفتاد هزار
تومان بدست آوردند، درحالی‌که



ولی صدر،

کاشف پماد ولی

پماد ولی را در سراسر ایران به عهده بگیرد که البته برادرش قبول کرد. بیگلر، پس از مدتی از سادگی برادرش که دیگر پیر و خسته شده بود، سوءاستفاده کرد و مقادیر زیادی چک و سفته از او گرفت و به خرج او هزینه تبلیغاتی هنگفتی ببار آورد.

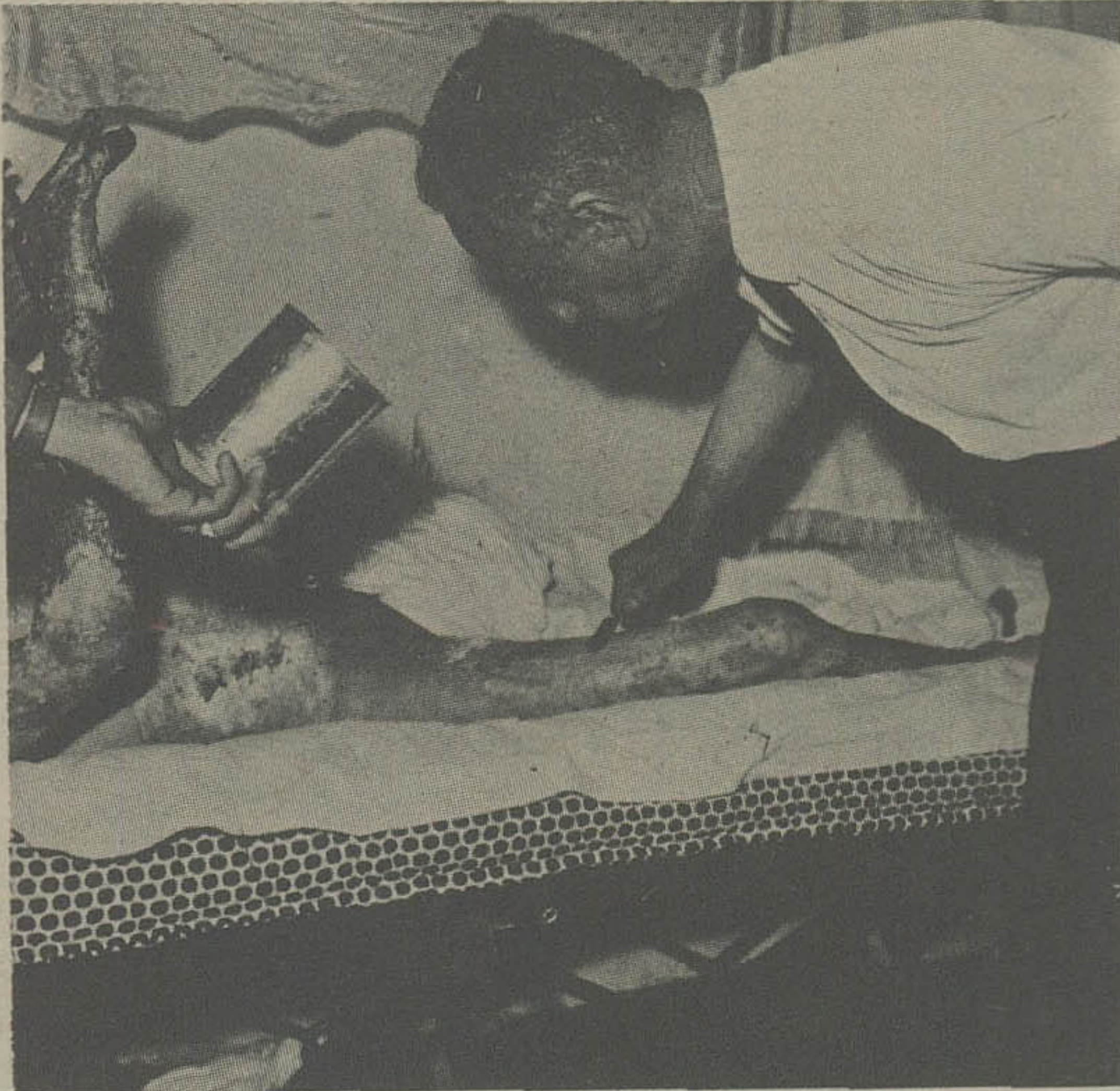
مدتی بعد به برادرش پیشنهاد کرد که برای استراحت و همچنین معرفی پماد ولی به اروپا برود که او هم باتفاق همسر و فرزندش علیرضا رهسپار اروپا شد. در آنطرف از آنطرف محض اینکه برادرش پایش را از ایران بیرون گذاشت، بیگلر شایع کرد که «ولی صدر» کلاهبرداری کرده و برای فرار از بدهی از کشور خارج شده است! و او متعاقب این کار، چکها و سفته‌ها را به اجرا گذاشت و اموال برادرش را که مدتها بنام همسر خود کرده بود توقیف کرد که هنوز در توقیف است!

برادرش که در اروپا از حقه بیگلر خیر شده بود، دیگر نتوانست بایران بیاید و چهار سال در آنجا ماند و بعد هم که به ایران آمد تا مدتی از انتظار مخفی بود تا هفته قبل، همانطور که می‌دانید تنگدستی در نهایت تنگدستی عسرت مرد.

تا مدتی قبل مردم فکر می‌کردند که برادرش کلاهبردار است، اما هنگامی که بالاخره حقیقت روشن شد و بیگلر بیگلر اتهام چندین فقره کلاهبرداری تحت تعقیب قرار گرفت، از کشور فراری شد.

علیرضا صدر، پسرکاشف پماد درباره سرنوشت پمادولی می‌گوید: «درم» «پدرم» ۴۷ امتیاز استفاده از پماد را به من صلح کرد و من در سال ۵۲ طبق قراردادی، امتیاز استفاده از نام پمادولی را به هفتاد هزار تومان به یک شرکت، برای مدت ده سال واگذار کردم، اما این قرارداد کاملاً غیرعادلانه بود و چون در آن زمان خانواده ما احتیاج شدید به این پول داشت، من مجبور شدم زیرچنین قراردادی را امضاء کنم. از آنعادلانه بودن قرارداد همین بس که هفتاد هزار تومان درآمد یک روزه ناشی از فروش پمادولی است، مضافاً بر اینکه پمادهایی که امروزه به اسم پماد ولی می‌فروشند، پماد اصلی نیست و کاملاً تقلبی است، زیرا فرمول تهیه و ساخت پماد ولی را فقط من و پدرم میدانستیم که با مرگ او، انحصار را در اختیار من است.

هم اکنون هر روز دهها هزار بسته پمادولی در ایران و کشورهای همجوار بفروش میرسد درحالی‌که هیچ‌گونه از این پمادها، خاصیت پماد اصلی را که پدرم کشف کرده بود، ندارد. حتی چندین بار به دادگستری شکایت کردم و دادگاه هم به نفع من حکم داد، اما سازندگان فعلی پمادولی، براساس همان قرار داد کاذبی به تهیه و فروش پمادهای تقلبی ادامه میدهند، درحالی‌که این پمادها، فقط اسم «ولی» را با خود دارند، نه خاصیت معجزه‌آسایی که پدرم برای کشف آن، نقد عمرش را بخت و پس از سالها خدمت به مردم، خیری از آن ندید و در نهایت عسرت و تنگدستی مرد!



او با پماد معروفش، بدن کوچولوئی را معالجه میکند

پمادولی



پسرکاشف پماد ولی

یکی از دوستانش باورزد. حقیقت قضیه این است که برادرش پس از موفقیت بی نظیر پمادولی در ایران، با پیشنهادها و زیادی از سوی کشورهای مختلف بخصوص کشورهای همجوار و همسایه روبرو شد. کمپانی‌های داروسازی این کشورها به برادرش پیشنهادها و کلاهی دادند تا او امتیاز پماد را به آنها بفروشد که البته برادرش تصمیم گرفت اول از آمریکا شروع کند. به همین جهت به آمریکا رفت و در آنجا در حضور یک عضو برجسته سفارت ایران با دو داروساز قرارداد بست و ۲۰ هزار دلار هم به عنوان پیش پرداخت دریافت کرد. من از بقیه این ماجرا خبر ندارم، اما و دروایم با مردی بنام بیگلر همسفر بود و همین مرد برادرش را به خاک سپاه نشاند، به این معنی که وقتی او دروایم از کشف بزرگ برادرش و موفقیت بی نظیر پماد ولی با خبر شد به وی پیشنهاد کرد که نمایندگی فروش

نکردنی را نشان داد، گرچه تسوج سوخته ترمیم نشد اما پوست دست بکلی، مرمت یافت.

پزشکان و مقامات مسئول و حاضر در جلسه چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و بر حرفهای پیرمرد صحنه گذاشتند، منتهی به این شرط که چون او فاقد تخصص و مدرک پزشکی بود، اجازه داده شد تحت نظر یک دکتر داروساز کار کند و به عرضه دارویش بپردازد.

«ولی» صدر در اسفند ماه ۱۳۴۰ پماد ولی را به ثبت رساند و تحت نظر دکتر محمد رازقی که عضو عالی‌رتبه وزارت بهداشت بود، و زمانی نیز مسئولیت اداره نظارت بر مواد مخدره بعد از آن شروع بکار کرد.

تبلیغات وسیع پیرامون پماد ولی، همراه با رضایتی که مردم از این مرهم معجزه‌آسا نشان دادند سبب شد که رقم فروش آن به حد سرسام‌آوری برسد. این وضع همچنان بر وفق مراد کاشف پماد و مردم بود تا شهریور ۴۷ که ولی صدراگان از ایران رفت و شایعه کلاهبرداریهایش بر سر زبان افتاد. ماجرای فرار و شایعه کلاهبرداری کاشف پمادولی هنوز نشده است و در این باره طی سالهای اخیر حرفهای زیادی بیان آمده اما هنوز حقیقت این ماجرا چیزی است که هنوز کشف نشده است.

انگیزه بروز شایعات در این باره حسن صدرنماینده یزد در مجلس شورای ملی و برادر کاشف پماد ولی می‌گوید: «علت فرار برادرش حقه‌ای بود که

بای راست او را که سالم بود به پای سوخته‌اش پیوند بزند، اما پدر از این پیشنهاد ناراحت شد و نپذیرفت. از سوی دیگر نمی‌توانست همچنان دست روی دست بگذارد و شاهد درد و زشتی پای سر یگانه‌اش باشد، از این رو بدنیال جستن دارویی از میان دواهای قدیمی و سنتی برود و به مطالعاتش در کتابهای قدیمی و طب جالینوس که از پدرش باو رسیده بود ادامه دهد. ماهها سرگرم این کار بود تا سرانجام با بهره‌گیری از متون کتابها و رهنمودهای نویسندگان آنها پمادی تهیه کرد که با استفاده از آن، دردی پای فرزندش از بین رفت و نشانه سوختگی نیز بنحو حیرت‌انگیزی ترمیم شد.

صدر، قسمتی از داروی تهیه شده را در خانه‌اش برای مواقع ضروری نگاهداشت، بی آنکه بداند بعدها، همین مرهم به اغلب خانه‌های ایرانی و حتی خارجی راه خواهد یافت و بسیاری کسان را به ثروت و مکنت خواهد رسانید!

صدر، چند سال بعد، از یزد به اصفهان و از آنجا راهی تهران شد و تصادفاً روزی در مجلسی پای یک کودک به سماور گرفت و شدت سوخت. والدین کودک مصدوم شدیدا نگران و هراسان شدند و او را نزد پزشک بردند، اما نتیجه‌ای نگرفتند. دو روز بعد «ولی» صدر با پمادی که در خانه داشت به دیدن آنها رفت و با همان پمادهای سوخته طفل را التیام بخشید. پدر کودک که از شدت خوشحالی و تعجب نمی‌دانست چه کند، بدست و پای مرد تازه آشنا افتاد و از وی خواست که مقداری از پماد را باو بدهد. چون این پماد ظرف یکی دو ماه، دست و پای سوخته چند نفر دیگر را هم درمان کرد، پدر کودک یادشده از صدرخواست که پماد را به ثبت برساند و درمقیاس وسیع به همه مردم بفروشد.

آغاز درگیری‌ها صدر به عذر اینکه طبیب نیست و صلاحیت عرضه دارو را ندارد از پذیرش این پیشنهاد خودداری کرد، اما اطرافیان با اصرار تمام ترغیبش کردند و سرانجام رضایت داد که به مراجع مسئول مراجعه کند. در وزارت بهداشت کسی زیر بار این ادعا نرفت و صدرا را بارتصمیم گرفت دور از چشم مسئولان، دارو را بسازد و در بسته بندی مخصوص بمردم بفروشد، اما بزودی راز این کار کشف شد و با دخالت و شکایت وزارت بهداشت حکم جلب «ولی صدر» صادر گردید.

کاشف پماد، ناگزیر مخفی شد، اما یاد پماد و اثر معجزه‌آسای آن از خاطرها نرفت. وزارت بهداشت شدت عمل نشان داد و صدرا را برای مجاب کردن مقامات وزارتخانه و پزشکان تحصیل کرده، گروه کثیری از مردم و چند پزشک را بخانه‌اش دعوت کرد و در حضور آنها آب جوش سماور را روی دستهای خود ریخت. دستش شدت سوخت، اما دقایقی بعد، به کمک پماد معجزه‌آسا، التیام یافت و فردای آنروز، ماجرا مانند بمب در تهران و محافل مختلف صدا کرد و به همین علت، ماموران دستگیرش کردند.

«ولی» در وزارت بهداشت مدعی شد که حاضر است روی دستهایش اسید بریزد و بدین ترتیب پماد خود را بر محله آزمایش حضوری بگذارد. مقامات وزارتخانه پیشنهادش را پذیرفتند و او بلافاصله دستش را به اسید «نیتریک» آغشته کرد! اسید دستهایش را سوزاند اما در میان حیرت همگان، اثر پماد معجزه‌گر و باور

«ولی» صدر، کاشف پماد ولی، و مرد جنجال برانگیزی که معتقد بود رازی و ابن سینای قرن ما است، هفته قبل در یک اتاق محقر واقع در چهارراه رضائی تهران به وضع دردناکی مرد.

پیرمرد، درحالی‌که میتواندست از کشف عامه پسند خود رفاه و آسایش چند نسل از اولاد و احفادش را تضمین کند، خود در سالهای آخر عمر با درگیری‌های مالی فراوان روبرو بود، زیرا که تساهلست بیش از یک میلیون تومان از اموالش توقیف است.

ولی صدر در دهه چهل، مرد جنجالی ایران بود با ارائه پمادولی، که مرهم معجزه‌گر سوختگی‌های پوست تلقی شده بود، هر چند تحصیلاتی در حدود کلاس‌های ابتدایی داشت، معجزه‌آسا او را به عنوان کاشفی بزرگ شناخت و پذیرفت!

ولی صدر، با اصرار و سماجت و پشتکار مثال زدنیش، کار را بانجا کشانید که همه مسئولان وزارت بهداشتی بر کشف همیش مهر تأیید زدند و بطور کاملاً استثنائی، به یک کشور کم سواد یزدی اجازه دادند تا زیر نظر یک دکتر داروساز، دارموز پزشکی مداخله کند و مرهم معجزه‌آسای خود را درمقیاس وسیع بسازد و به بازار عرضه دارد.

پمادولی در آغاز با اقبال بی نظیر مردم ایران روبرو شد و دیری نگذشت که آوازه شهرت و معروفیت این پماد و کاشف و سازنده آن از مرزهای کشور فراتر رفت و چند کمپانی داروئی کشورهای همجوار ما و حتی اروپا و آمریکا برای، خرید امتیاز پماد معجزه‌گر ایرانی را در محاصره پیشنهادهای کلان خود قرار دادند! او حتی از یک کمپانی آمریکائی بیست هزار دلار بعنوان پیش پرداخت دریافت کرد و گمان میرفت که بزودی کشورش و فروشنده قناتهای یزد، به صف دولتمندان کارخانه داران بزرگ خواهد پیوست. او ناگهان در اوج شهرت، از ایران خارج شد و جنجال فرارش برای شانه خالی کردن از پرداخت بدهی‌هایش، بر سرزبانها افتاد و در این گیرودار سالها در اروپا ماند، بی آنکه جرات کند پایش را به خاک وطن بگذارد.

سرانجام او چند سال پیش به ایران بازگشت و مخفیانه و دور از چشم دوست و دشمن می‌زیست تا اینکه قانون منع بازداشت بدهکاران از تصویب گذشت و کاشف پمادولی آفتابی شد. با این حال در آخرین ماههای عمرش درحالی‌که هنوز اموالش در توقیف اجرای ثبت بود، یکباره شایع شد کاشف پیر که از کشف بزرگ خود خیری ندیده، به نوعی اختلال حواس دچار شده است شاید به همین سبب بود که با یگانه پسرش شدت درافتاد و باو تهمت زد که ثروتش و امتیاز دارویی معجزه‌گرش را به ثمن پخس به دیگران فروخته و خانواده‌اش را بر باد داده است.

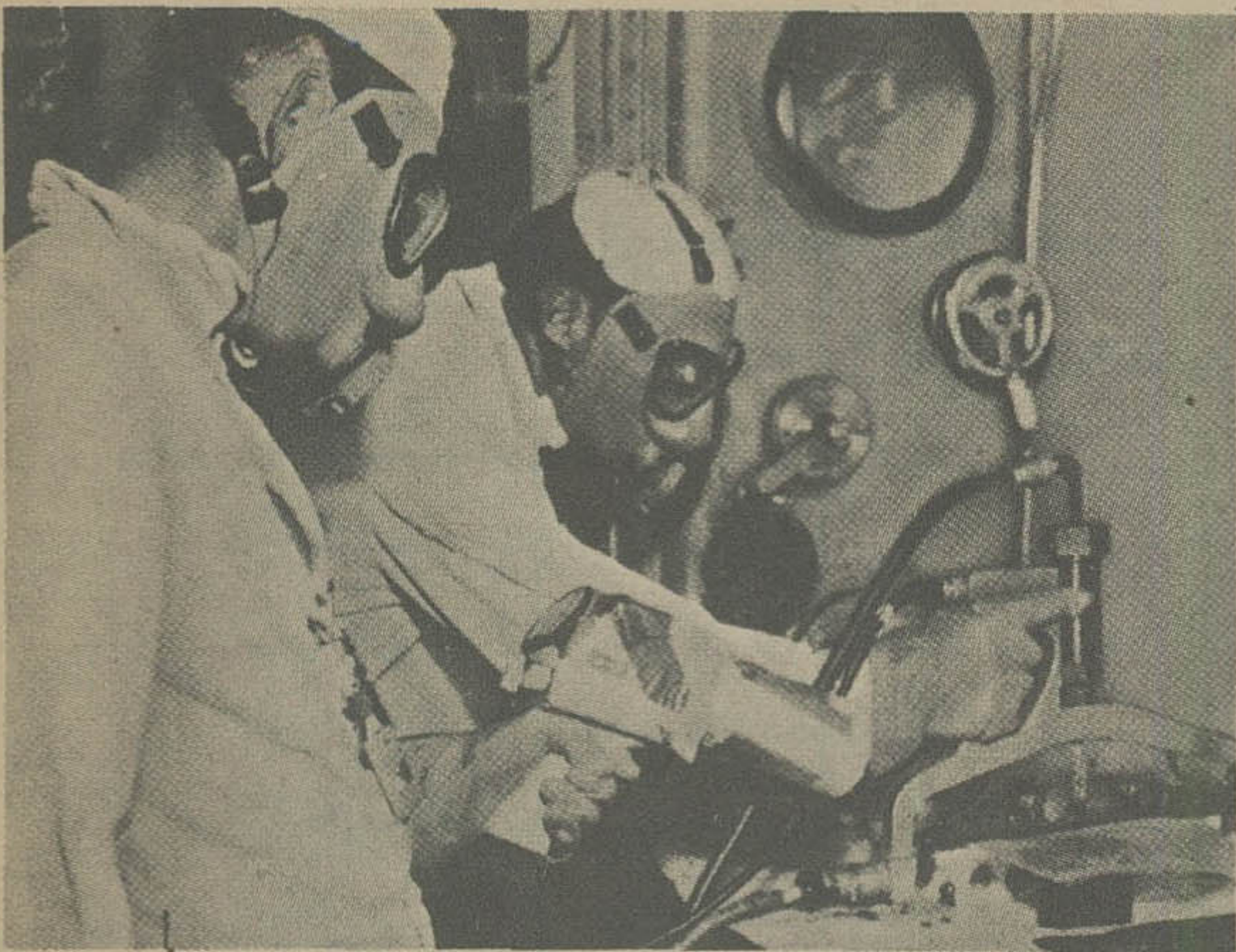
چگونگی پیدایش پماد پسر صدر که علیرضا نام دارد و اکنون ۳۶ ساله است، اتفاقاً مهمترین نقش را در کشف و تهیه پماد ولی داشته است، زیرا او یکساله بود که بر روی منقل آتش افتاد و پای چپش شدت سوخت. والدین‌اش وی را نزد چندین پزشک و بیمارستان سرشناس یزد و تهران بردند، اما از این تلاش‌ها نتیجه‌ی عاید نشد و علیرضا همچنان درد می‌کشید و پایش در اثر سوختن پوست، زشت و بدمنظره شده بود.

چند ماه بعد، یکی از جراحان معروف تهران پیشنهاد کرد که قسمتی از پوست

یک خطر جدی وتازه

مکالمات تلفنی، دستگاههای رادیو
وتلوویزیون و اجاق های خوراک پزی برای
همه مردم خطرناک و بیماری زا

گزارش جوارمیر کریمی از آمریکا



آنکه فرزندان این قبیل افراد نیز با ضایعات گوناگون و یا بطور کلی ناقص الخلقه بدنیا آمده اند.

یک نمونه موخس از خطر میکروویو که دکتر «زارت» در بررسی آن شرکت داشت جریانی بود که در ایالت کارلیا واقع در شمال فنلاند روی داده در سال ۱۹۷۳

سازمان جهانی بهداشت، پژوهشهایی را در این ایالت آغاز کرد تا پاسخی برای این پرسش بیابد که چرا نسبت بیماریهای قلبی در آنجا از هر نقطه دیگر جهان بیشتر است؟ دکتر «زارت» با آنکه از موقعیت این محل و قسمتی از خاک شوروی که با آن هم مرز است چیزی نمیدانست اظهار نظر کرد که این بیماری ناشی از تشعشع میکروویو است. شش ماه بعد باو خبر دادند که روسها در این منطقه و در نزدیکی مرز فنلاند، دارای یک ایستگاه بزرگ رادار هستند و ایالت کارلیا درست در روی خط نشانه روی این ایستگاه بسوی یکی از بزرگترین سیلویهای اتمی آمریکا قرار گرفته است.

«میکروویو» خطری است جدی و روزافزون که سلامت بشر و محیط زیست را تهدید میکند و باید دولتها و موسسات مربوط و کارشناسان و جوامع پزشکی دست به دست هم بدهند و تازیه دیر نشده برای این خطر موخس و نامرئی چاره جوئی کنند.

«تشعشع ناشی از رادار، تلویزیون، شبکه های ارتباطی، و اجاقهای میکروویو، محیط زیست را آلوده میکند و دردهای آینده ممکن است بشر وارد عصری شود که در آن آلودگی ناشی از انرژی، همانند آلودگی شیمیایی امروز باشد»

خطر همه جانبه دکتر چارلز سلسکایند استاد مهندسی برق در دانشگاه معروف کالیفرنیا (برکلی) ضمن اشاره به تحقیقات و مطالعاتی که درباره خطرات میکروویو بعمل میامد گفت: «گرچه مقدار تشعشعی که از دستگاههای بکارگیرنده میکروویو در محیط های شهری ایجاد میشود از مقداری که موجب بیماری سقیر و برخی از کارکنان سفارت آمریکا در مسکو گردید کمتر نیست لیکن موضوع وحشت انگیز اینست که لزومی ندارد تشعشع بمیزان خیلی زیاد باشد تا سلامت افراد را به خطر اندازد و همچنین لازم نیست تشعشع در جهت معینی سوق داده شود بلکه همینقدر که در محیط زیست پراکنده باشد نیز آنرا آلوده میسازد.

«دکتر میلتون زارت» استاد چشم پزشکی مرکز پزشکی دانشگاه نیویورک راجع به بررسیهای خود در این باره میگوید: بیماران متعددی داشته است که بر اثر تشعشع میکروویو دچار نوع خاصی از بیماری «کاتاراکت» بوده اند که در انتهای کپسول محیط بر مردمک چشم ایجاد میشود و بدتر از همه

سرطان پوست، اختلال خون، ناراحتی چشم و امراض قلبی خواهد بود. تکنولوژی امروز، میکروویو را در تمامی اطراف ما پراکنده است. خطوط انتقال و تقویت و مکالمات تلفنی، ایستگاههای رادار، ماهواره ها، دستگاههای هدایت جنگ افزارها، فرستنده های رادیویی و تلویزیونی و برخی دیگر از دستگاههای انتقال از راه دور از میکروویو استفاده میکنند و همچنین اجاقهای خوراکی میکروویو که امروزه از پرطرفدارترین وسایل پخت و پز است و بخصوص در آمریکا هر روز بیشتر جای خود را باز میکند و فروش سالانه آن به حدود یک میلیون دستگاه رسیده است، همگی حامل خطرات زیادی برای مردم جهانند.

طرف سی سال گذشته، میزان تشعشع میکروویو در داخل آمریکا که از طرف کمیسیون ارتباطات فدرال مجاز شناخته شده، از پنجاه هزار واحد به بیش از هفت میلیون واحد رسیده بی آنکه میلیونها دستگاه انتقال صوت نیز که از میکروویو استفاده میکنند در این رقم بحساب آمده باشد و یا اجاقهای نیویورک راجع به بررسیهای خود در این باره میگوید: بیماران متعددی داشته است که بر اثر تشعشع میکروویو دچار نوع خاصی از بیماری «کاتاراکت» بوده اند که در انتهای کپسول محیط بر مردمک چشم ایجاد میشود و بدتر از همه

طرف سی سال گذشته، میزان تشعشع میکروویو در داخل آمریکا که از طرف کمیسیون ارتباطات فدرال مجاز شناخته شده، از پنجاه هزار واحد به بیش از هفت میلیون واحد رسیده بی آنکه میلیونها دستگاه انتقال صوت نیز که از میکروویو استفاده میکنند در این رقم بحساب آمده باشد و یا اجاقهای نیویورک راجع به بررسیهای خود در این باره میگوید: بیماران متعددی داشته است که بر اثر تشعشع میکروویو دچار نوع خاصی از بیماری «کاتاراکت» بوده اند که در انتهای کپسول محیط بر مردمک چشم ایجاد میشود و بدتر از همه

طرف سی سال گذشته، میزان تشعشع میکروویو در داخل آمریکا که از طرف کمیسیون ارتباطات فدرال مجاز شناخته شده، از پنجاه هزار واحد به بیش از هفت میلیون واحد رسیده بی آنکه میلیونها دستگاه انتقال صوت نیز که از میکروویو استفاده میکنند در این رقم بحساب آمده باشد و یا اجاقهای نیویورک راجع به بررسیهای خود در این باره میگوید: بیماران متعددی داشته است که بر اثر تشعشع میکروویو دچار نوع خاصی از بیماری «کاتاراکت» بوده اند که در انتهای کپسول محیط بر مردمک چشم ایجاد میشود و بدتر از همه

صاحب نظران انگشت شمار هستند راجع به خطر میکروویو و چگونگی آن جویا شدم و آنچه در زیر میخوانید حاصل این گفتگو است. بطور کلی همه کارشناسان و پزشکان مذکور خطر روزافزون میکروویو را تأیید کردند و آنرا برای جامعه بشری یک پدیده بسیار زیانبار خواندند.

«دکتر الن فری» زیست شناس مشهور در این مورد اظهار داشت.

«طی میلیون ها سال، تنها تشعشعی که بشر با آن سروکار داشته از ناحیه خورشید بوده است اما امروز، میزان تشعشعی که بشر در یک شهر بزرگ و مدرن تحمل میکند ۲۰۰ میلیون برابر تشعشعی است که اجدادش از خورشید دریافت میداشته اند و این تفاوت سرسام آور از زمان جنگ جهانی دوم بعد ایجاد شده است. ساختمان طبیعی بدن ما با این مقدار تشعشع سازگار نیست و نمیتواند آنرا تحمل کند و یا خود را با آن وقف دهد. شواهدی در دست است که نشان میدهد تشعشع ناشی از میکروویو میتواند بر همه اعضای بدن تأثیر بگذارد و تمامی سازمان آنرا برهم بریزد و دچار اختلال و دگرگونی سازد.

اگر میکروویو از نوع امواج کوتاه و میزان تشعشع آن نیز مداوم و زیاد باشد عامل پیدایش بیماریهای عصبی، مغزی و روانی،

اثار ناراحتی های مشابه در چندتن دیگر از کارمندان سفارت روز کرد، وزارت امور خارجه آمریکا، سفارتخانه خود در مسکو را یک محل خدمت مغایر با اصول سلامت اعلام کرد و دستور داد که کلیه ۱۲۵ کارمند سفارتخانه تحت آزمایشهای لازم قرار گیرند.

روز ششم ماه مارس جاری، پس از آنکه گفته شد «سارجنت شریور» یکی از سیاستمداران برجسته آمریکا و سفیر سابق این کشور در فرانسه که شوهر خواهر «جان - اف - کندی» رئیس جمهوری مقتول آمریکا است، از طرف

پرزیدنت کارتر برای پست خالی سفارت آمریکا در مسکو در نظر گرفته شده است، یکبار دیگر موضوع بیماری «استوسل» و بمباران یا بهتر بگوئیم، «موج باران» سفارت آمریکا در پایتخت شوروی زنده شد و بر سر زبانها افتاد.

ناگفته نماند که پس از بازگشت «استوسل» به آمریکا، «مالکوم تون» از طرف فورد رئیس جمهوری قبلی بجای او تعیین و از دولت شوروی درخواست پذیرش شد لیکن روسها از این پذیرش خودداری کردند، و کارتر، پس از قرار گرفتن در مقام ریاست جمهوری انتصاب «تون» را لغو کرد.

نظر کارشناسان من بعد از سروصدای اخیر درباره میکروویو، نظر چندتن از کارشناسان و پزشکان بلند پایه آمریکائی را که در این باره از

«میکروویو» که قبلاً بطور عمده در شبکه های اصلی صنایع الکترونیک (از قبیل فرستنده های رادیویی و تلویزیونی، ایستگاههای رادار، ماهواره، سلاحهای هدایت شونده و تقویت کننده های تلفنی) از آن استفاده میشد، اینک به خانه ها نیز راه یافته و به اشکال تازه منجمله بصورت اجاقهای خوراکی مورد استفاده مردم قرار میگیرد و این خطر بزرگ تازه ای است که از ناحیه تمدن جدید، سلامت مردم را بطور جدی تهدید میکند و کسی هم بان توجه ندارد.

در سپتامبر ۱۹۷۶، «والتر استوسل جونیور» سفیر وقت آمریکا در مسکو بعلت بیماری نامعلومی مقام خود را رها کرد و به کشورش بازگشت و در بیمارستان بستری شد، وی در عین حال از چند نوع ناراحتی گوناگون نیز رنج میبرد که یکی از آنها نوعی بیماری کمپاب خونی بود. پس از معاینات و آزمایشهای لازم، اعلام شد که بیماری آقای سفیر، ناشی از قرار گرفتن تحت تشعشع «میکروویو» است. البته دولت آمریکا قبلاً اطلاع داشت که روسها، سفارت آمریکا در مسکو را با تشعشعات میکروویو بمباران میکنند، لیکن تصور نمیرفت که این اقدام نتایجی تا باین حدوخیم داشته باشد! پس از آنکه پرده از راز بیماری مرموز سفیر برداشته شد و

ماجرای حیرت انگیز کشف قدیمی ترین کشتی بازرگانی جهان

شده است. بایک بررسی دقیق دیگر این معما نیز حل شد و آن اینکه قسمتی از جویهایی که در ساختمان کشتی بکار رفته متعلق بیک کشتی قدیمی دیگر بوده است.

حال بایستی معمای دیگر حل میشد و آن علت غرق شدن کشتی بود. کارشناسان فرضیه های زیادی عنوان کردند که هیچ یک با حقیقت جور در نمی آمد. سرانجام خود پروفیسور کاتزف این معما را نیز حل کرد و با پیدا کردن چند جای نیزه در قسمت عقب کشتی باین نتیجه رسید که کشتی بدست دزدان دریائی غرق شده است. راهزنان کلیه کالاهای قیمتی و محتویات صندوق ناخدا را بفارت برده و سر نشینان کشتی را که از یک ناخدا و دولوان تشکیل میشده با خود برده اند.

کارشناسان آمریکائی حتی توانسته اند مسیر کشتی را تعیین کنند. باین ترتیب که کشتی از جزیره «ساموس» در دریای اژه بحرکت درمی آید و برای بارگیری سنگ آسیاب به جزیره «کوس» میرود. پس از آن ناخدا در جزیره رودس توقف کرده سنگ های آسیاب را با شراب عالی این جزیره مبادله می کند. مقصد بعدی کشتی بندر «کرنیا» بوده، اما هرگز بان نمی رسد و در کمتر از دو کیلومتری این بندر مورد حمله راهزنان قرار می گیرد.

در حالیکه قطعات کشتی زیر «عمل کلینیکی» قرار داشت. پروفیسور کاتزف به تحقیقات وسیعی برای شناسائی عمر کشتی دست زد، اما این بررسی یک معمای جدید بوجود آورد. یک آزمایش کرین ۱۴ نشان داد که پادام های محتوی کوزه ها متعلق به ۲۸۸ سال قبل از میلاد است، در حالیکه جویهایی که در ساختمان کشتی بکار رفته در سال ۳۸۹ یعنی یک قرن قبل از آن بریده

امکان ناپذیر میشد. برای جلوگیری از این پیش آمد قطعات کشتی را بمدت ده ماه در یک حمام گرم مصنوعی از موم مصنوعی قرار دادیم و همه روزه بدقت یک یک آنها را بررسی می کردیم. برای جلوگیری از ترک برداشتن جویها پس از خارج شدن از این حمام گرم می بایستی آنها را با هستگی سرد می کردیم. باین ترتیب پس از سالها توانستیم این کشتی کوچک را بهمان وضع اولیه اش بازگردانیم.

خارج کرد و ناچار بودیم قسمت های مختلف آن را بدقت از یکدیگر جدا کرده و قطعه، قطعه با احتیاط کامل از زیر آب خارج کنیم. پاک کردن قشر ضخیمی از نمک و شن که بر اثر گذشت دوهزار و دویست سال روی جویها را گرفته بود ماها طول کشید. اما هنوز مشکل بزرگ حل نشده بود زیرا اگر جویهای کشتی را در هوای معمولی خشک می کردیم از حجم آنها کاسته میشد و در نتیجه کار ساختن مجدد کشتی

و شن خارج کردن کوزه های گلی و سنگ های آسیاب ۶ سال طول می کشد تا نوبت به خود کشتی میرسد. پروفیسور «کاتزف» که اکنون فیلم این عملیات حیرت آور زیر دریائی را در قیصرس بمعرض نمایش گذاشته می گوید: تخته های کشتی با گذشت زمان بشکل خمیر درآمده بود بطوریکه میشد با انگشت آنها را سوراخ کرد. در چنین شرایطی ممکن نبود کشتی را یکباره از زیر آب

قدیمی ترین کشتی بازرگانی که تاکنون در جهان کشف شده بیست و دو قرن پیش، توسط راهزنان دریائی غرق گردیده است.

این کشتی کوچک بازرگانی که از چوب کاج ساخته شده و در زمان اسکندر بزرگ در آبهای مدیترانه رقت و آمد میکرده و در آخرین سفرش سیصد کوزه گلی محتوی شراب قرمز «رودس» و دهها کوزه پراز بادام و چند سنگ آسیاب با خود حمل میکرده است حال باید دید این کشتی بازرگانی که برخی از جویهای آن به یک صدسال قبل از دوران اسکندر تعلق دارد چگونه کشف شده است؟

در یکی از روزهای سال ۱۹۶۵ یک شناگر قبرسی در «کرنیا» اتفاقاً به دهها کوزه بیضی شکل در عمق ۵۰ متری دریا برخورد می کند و کشف خود را به مقامهای یونانی قبرس گزارش میدهد. دوسال بعد پروفیسور «میکائیل کاتزف» استاد باستان شناسی درموزه دانشگاه پنسیلوانیا با اکیبی مرکب از یکصد باستان شناس، دانشجو و ماهرترین شناگران به عجیب ترین عملیات باستان شناسی زیر دریائی دست میزند. باین ترتیب یک کشتی کوچک زمان اسکندر به موزه آثار باستانی قبرس اضافه میشود. عکس برداری از بقایای کشتی، پاک کردن اطراف آن از گل ولای

سریال تلویزیونی وواکنش مردم در برابر سیاست، اقتصاد سکس و مواد مخدر!

✱ در نظر زنان ایتالیایی، پل نیومن محبوب ترین مرد دنیاست. بعد از او، صاحب کارخانه های ایتالیا قرار دارد و «انریکو برلینگوئر» دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا، صاحب مقام هفتم است!



ایتالیایی ها، کمتر از آنچه ارجی ها تصور می کنند نگران مران اقتصادی و مسائل سیاسی شورشان هستند، و احساس مدنی آن نسبت به شهرتی که ممکن است در اروپائیان داشته باشند، به مراتب رای سطحی بالاتر و توسعه فته تر از مسایل اقتصادی است. ن نکات، حقایقی است که اخیرا یک سریال تلویزیونی از رهای «نانی لوی» بنام «بلیط درجه ۱» و نتایج بدست آمده از یک رسی آماری که درباره اشتغالات ننی زنان ایتالیایی انجام گرفته عکس شده است.

پانزده سال پیش، «نانی لوی» با نامه تلویزیونی دیگری که تحت عنوان «آینه پنهانی» تهیه کرده بود، راسر ایتالیا را به خنده در آورد. ماس آن برنامه عبارت از فکر شفاه از دوربین مخفی بود که در

سل، محصول ابتکاری آمریکایی سمار میرفت و در تعدادی از شورها نیز بعنوان مضامین نامه های تلویزیونی مورد استفاده ار گرفت. «لوی» به پیروی از آن رمشق، دوربین فیلمبرداری خود را خیابانها و سایر اماکن عمومی همان ساخت و کسانیکه نقشهای رپیشگان وی را ایفا میکردند خبر اشتند که از آنها فیلمبرداری شود.

«لوی» در جدیدترین سریال ید، دوربین را در یک واگن از لاری در حال حرکت پنهان کرد تا واکنشهای مردم ایتالیا در بار خی از مسائل زنان مانند مشکلات یاسی و اقتصادی، مذهب، سکس، راد مخدره و سقط جنین لمبرداری کند.

برای آنکه بتواند این مسائل را در ابر مردم مطرح کند، «لوی» شخصا یک هنرپیشه تبدیل شد و در شهای متفاوتی چون یک کشیش صیان زده و از توهم بدر آمده، و یک دانی فراری که محکوم به حبس ابد ده و یا مرد امید از دست داده ای که ابتحال به ماه غسل رفته و سرگرم راندن آن است، و غیره ظاهر گردید. در طول دوره سه ماهه ای که این جارب جریان داشت، «لوی» با «کوپه اسوسی» خود که به تجهیزات خصوص و خارق العاده ای مجهز بود هر بار جای آن در قطاری قرار شت که طبق برنامه های منظم در بکه راه های آهن سراسری ایتالیا ت و آمد میکرد، در حالیکه سراسر ن کشور را زیر پا داشت صد لومتر فیلم تهیه کرد.

در این فیلمها آنچه باصطلاح خلق و خوی آتشین لاتین نام دارد و دم ایتالیا متصف بدانند، یکبار نگامی مجال خودنمایی پیدا می کند «مسافران همسفر «لوی» در برابر غای نقش وی بعنوان یک تروررست اکش نشان میدهند. تند مزاجی ایتالیایی «هنگامی برانگیخته شود که «لوی» در نقش تروررست راطی اعلام کرده است که در اک سفری وی بمی پنهان شده و



سوفیالورن

زندگی روزمره ایتالیایی مردم استفاده قرار گیرد. این عکسها مردم ایتالیا را به نحوی کاملاً «خودمانی» و در حالیکه مطلقاً «خودشان» هستند و در درون «چار دیواری» خانه هایشان قرار دارند نشان میدهد. بدون آنکه دیگر مستقیماً رشته هایی برای پیوند دادن آنان به حقایق زندگی سیاسی و اقتصادی کشورشان وجود داشته باشد.

که شاید بتوان آن را از سریال تلویزیونی جدیدی که اکنون در تدارک تهیه اش هستند استخراج کرد. اساس این سریال جدید تلویزیونی بر ۲۰۰۰ قطعه عکسهای دستچین شده از البوم های خانوادگی قرار دارد که از طرف گروه های مختلف تماشاگران تلویزیون برای تهیه کنندگان سریال فرستاده شده است تا برای تجسم بخشیدن به

وجود این «اندروتنی» نیز لااقل توانست خود را به دانستن این نکته دلداری دهد که جاذبه جنسی اش برای زنان هموطن وی از هنرپیشه نامداری چون استیو مک کوئین بیشتر است! همه پرسشی هایی که به آنها اشاره کردیم ممکن است ۱۰۰ در صد جدی نبوده باشند. اما نتایج قابل بسیار جلوتر از «جیوه لیو اندر گوئی» نخست وزیر ایتالیا قرار گرفت. با

قرار است در آخرین دقیقه منفجر شود. در صحنه هایی دیگر مسافرائی که با قطار سفر می کنند به شیوه ای که دقیقاً حاکی از فطری بودن احساس همبستگی در آنان است میکوشند زنی را که طبق تصورشان همسر لوی شناخته اند متقاعد کنند که لازم است شکیبایی بیشتری داشته باشد و در جریان ماه غسل با شوهرش بیشتر مدارا کند. همین صفات فطری و حاکی از سرشت نیک ایتالیایی در مواجهه و گفتگوی مسافران با «لوی» کشیش عاصی نیز ظاهر میشود و بهمان اندازه در صحنه ای دیگر، وقتی که مسافران قطار میکوشند لوی را بعنوان یک زندانی فراری و محکوم به حبس ابد متقاعد سازند که سرنوشتی نظیر تقدیر او ممکن است نصیب هر فرد دیگری نیز گردد، تظاهر می کنند.

علاوه بر «لوی» عده ای دیگر از فیلمسازان و کارگردانهای ایتالیایی نیز در این اواخر به ساختن آثاری که دارای جنبه های تجسّسات جامعه شناسی درباره افکار و سبکهای زندگی هموطنان ایتالیایی آنان است، روی آورده اند و «ماريو مونیچلی» در این زمان سرگرم تدارک یک سریال تلویزیونی درباره عشق در ایتالیا است و هدف او نشان دادن عواطف و احساسها، تناقضات و حقیقت پنهان شده در پی واژه عشق در سطوح متفاوت اجتماعی است، واژه ای که در بکار بردن آن بدون شک افراط شده است.

«گیدو گرازیو» که بعنوان یکی از سازندگان فیلمهای مستند شهری بسزا دارد، در حال حاضر مشغول کار کردن روی فیلمی نیمه مستند و نیمه داستانی است که به امور روابط جنسی و در همان حال به اخلاقیات در «ایتالیایی درون پیژاماها» مربوط میشود! روش دیگری که در ایتالیایی امروز برای نزدیک شدن به همان مقاصد بکار میربد استفاده از شیوه مدرن همه پرسشی های آماری است که معمولاً برای درک و پیش بینی علایق و رجحان های سیاسی مورد استفاده

خانم، از همین امروز دست بکار شوید

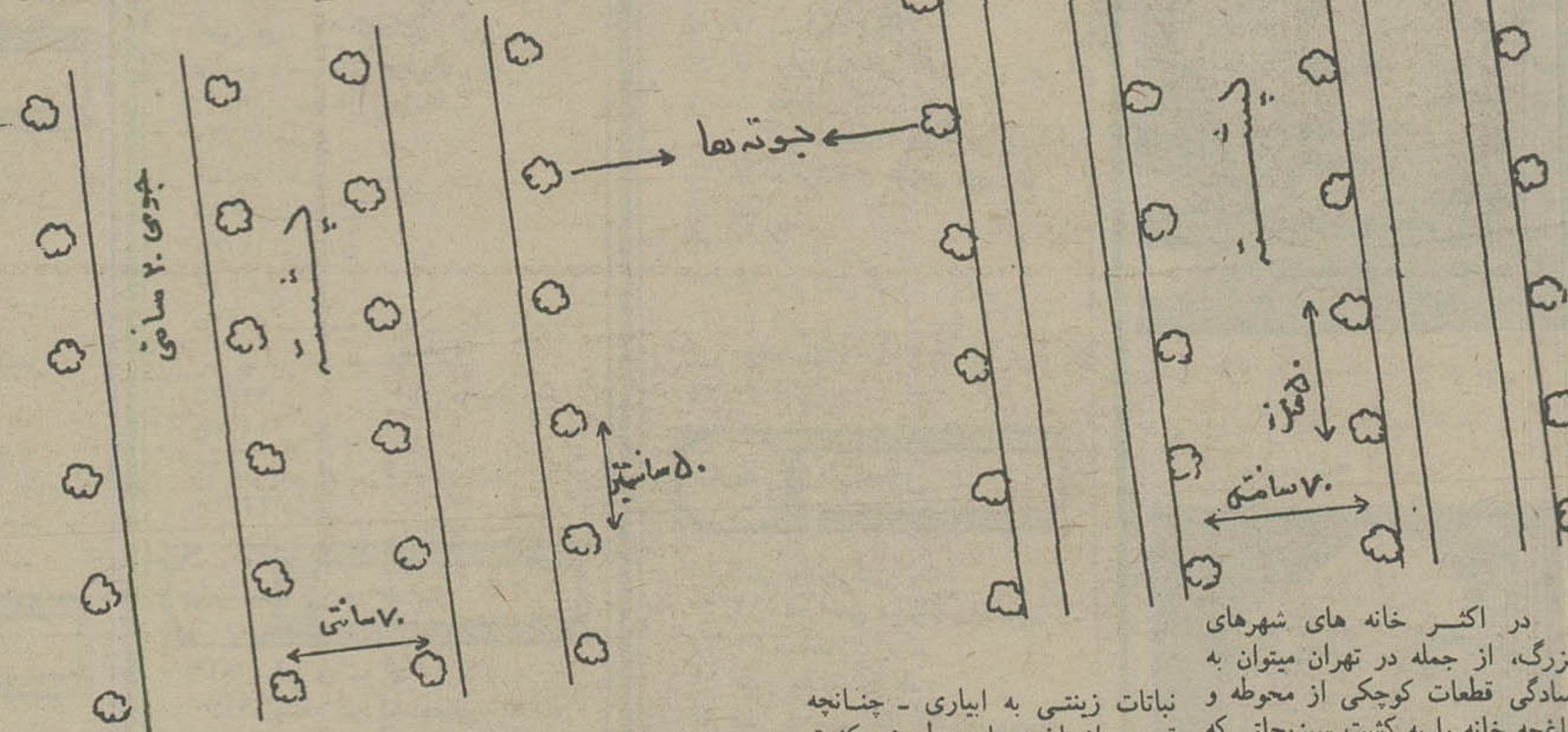
در خانه خود گوجه فرنگی، بادمجان و فلفل بکاریم



با اجرای این دستور العمل ها . تا ۹۰ روز دیگر سه نوع محصول مرغوب از باغچه خانه خود برداشت کنید

وضعیت جویچه ها در پشته موقع نشاکاری

وضعیت جوی و پشته یکماه بعد از نشاکاری



میوه های کشیده و پر گوشت میباشد. بوته ها نسبتا پا کوتاه و بامراض فوزاریوم و وریسلیم مقاوم است. بادمجان قلمی و دلمه ای

در مورد بادمجان نیز که از فامیل گوجه فرنگی میباشد عملیاتی نظیر آنچه که در مورد گوجه فرنگی گفته شد میتوان انجام داد. با این تفاوت که فاصله بوته ها از همدیگر ۳۰ سانتیمتر و عرض پشته هائیکه در طرف آنها کاشته میشود ۸۰ سانتیمتر در نظر گرفته می شود. بذر مورد نیاز بادمجان در خزانه برای هر هزار متر مربع ۵۵ گرم است. وارپته هائیکه جهت تهران قابل توصیه هستند عبارتند از: بادمجان قلمی محلی ایران (وبادمجان دلمه ای) میوه این وارپته ها حدود سه ماه پس از نشاء قابل استفاده خواهد بود.

فلفل ریزند و فلفل دلمه ای فلفل سبز نیز از فامیل گوجه فرنگی بوده و مشابه گوجه فرنگی اوایل اسفند ماه بایستی بذر در محل گرمی مثل گلخانه و شاسی و غیره خزانه گرفته شده و حدود اواسط فروردین ماه بزمین اصلی منتقل گردد.

در اینجا لازم است خاطرنشان شود که نشاهای باقیمانده در خزانه را معمولا تا یکی دو هفته پس از نشاکاری نگهداری می کنند چون ممکن است تعدادی از نشاها در زمین اصلی بر اثر نرسیدن آب و یا گرم زدگی و غیره از بین بروند که در این صورت جای آنها دوباره کاری باید انجام گیرد.

طرز تهیه زمین و نحوه کاشت و آبیاری تقریبا مثل گوجه فرنگی بوده فقط بهتر است فاصله بوته ها را از همدیگر ۲۵ سانتیمتر و عرض پشته ای که دو طرف آن کاشته خواهد شد ۷۰ سانتیمتر در نظر گرفت.

بذر مورد نیاز در خزانه جهت هر هزار متر مربع زمین حدود ۶۰ گرم میباشد - از وارپته های قابل توصیه جهت تهران میتوان فلفل ریز تند محلی ایران و فلفل دلمه ای شیرین کالیفرنیا را نام برد. محصول فلفل ریز پس از ۲/۵ ماه و فلفل دلمه ای پس از ۳ ماه از تاریخ نشا کاری قابل برداشت خواهد بود.

در موقع آبیاری همیشه باید توجه داشت که آب جویچه با ساقه گوجه فرنگی تماس حاصل نکند. چون ممکن است باعث پوسیدگی ناحیه طوقه گردد همچنین آب جویچه نباید روی پشته ها را بپوشاند چون باعث ضایع شدن میوه های رسیده خواهد شد.

حدود یک ماه پس از کاشت نشاء که بوته ها قوی شدند فاصله ۲۰ سانتیمتری بین جویچه ها را تبدیل بیک جوی بزرگتر بعرض ۲۰ سانتیمتر و بعقب ۱۲ سانت کرده و خاک حاصله را ضمن پر کردن جویچه ها از طرفین پای بوته های گوجه فرنگی میریزند. از این مرحله بعد بوته های گوجه فرنگی بتدریج روی پشته خواهند خوابید.

جهت صرفه جویی در زمین فواصل بین بوته ها برای ارقام پا کوتاه چهل سانتیمتر و عرض پشته ها برای انواع پا بلند بهتر است فاصله بوته ها ۵۰ سانتیمتر و عرض پشته ای که دو طرف آن کاشته میشود ۱۲۰ سانتیمتر در نظر گرفته شود.

نباید فراموش کرد که این فواصل در زراعتهای بزرگ قابل توصیه نیست.

از عملیات بعدی که در اینجا لازم به تذکر است و جین کردن علفهای هرزاست که مرتب بایستی انجام گیرد. ضمنا در صورتیکه از وارپته های پا بلند استفاده شده و بخواهند جهت سرپا نگهداشتن آنها از «قیم» استفاده کنند هرس بوته ها نیز ضرورت دارد. در شرایط آب وهوائی تهران از ارقام زودرس مثل گوجه فرنگی زودرس براحتی میتوان در خرداد ماه میوه رسیده برداشت کرد.

وارپته هائیکه در حال حاضر میتوان جهت منطقه تهران توصیه نمود عبارتند از:

۱- گوجه فرنگی زودرس، این گوجه فرنگی که توسط موسسه اصلاح و تهیه نهال و بذر بدست آمده فوق العاده زودرس است و بوته آن پا کوتاه و پر محصول میباشد.

۲- اوربانا، این گوجه فرنگی نیمه زودرس بوده و میوه های خوش رنگ و خوش طعم دارد ارتفاع بوته متوسط است. این وارپته زودرس بوده و دارای

متر مربع بزمین اضافه خواهد شد. زمینی که بشرح فوق در پائین پس از پخش کود حیوانی شخم عمیق خورده و در اواخر زمستان کود شیمیائی اصلی آن اضافه گردیده است باید در اوایل فروردین یا بیل برگردان سطحی شده و صاف گردد. علت این تسطیح اینست که بعدا همه بوته ها یکنواخت از آب استفاده نمایند.

حدود اواسط فروردین پس از رفع خطر سرما و یخبندان در تهران موقع انتقال نشاء به زمین اصلی است. با در نظر گرفتن جمع جهات و صرفه جویی در آب طرز کاشت و فواصل زیر جهت باغچه های تهران پیشنهاد می شود.

در زمین صاف شده طبق نقشه جویچه هائی کوچک بعرض و عمق تقریبا پنج سانت ایجاد میکنیم. این جویچه ها را پر از آب کرده و پس از یک روز که اطراف جویچه ها حالت گل بودن خود را از دست داد کنار جویچه ها شروع به نشا کاری می کنیم و بهتر است نشاء ها را صبح زود یا عصر بزمین اصلی منتقل کرد و پس از اتمام کار نیز مجددا آبیاری لازم است. بفاصله دو یا سه روز در صورت نبودن باران یک آبیاری دیگر مورد نیاز خواهد بود.

آبیاریهای بعدی در طول بهار بسته به گرمی هوا و خشکی زمین هفته ای یکبار و در طول تابستان هر چهار روز یک بار خواهد بود.

نگهدارد و هم از شسته شدن بذر در موقع آبیاری جلوگیری نماید. عمق کاشت بذر هیچ وقت نباید از یک سانتیمتر تجاوز کند.

بسترخزانه را نباید زیاد از حد مرطوب و نباید خشک نگهداشت - همچنین نباتات جوان در خزانه نباید از اطراف بهم فشرده شوند. اگر بذرها پرشت سبز کرده باشند بایستی آنها را تنک کرد و در موقع تنک کردن معمولا بوته های ضعیف حذف می شود. اگر

تعداد نشای معدودی مورد نیاز باشد میتوان از یک جعبه کوچک و یا حتی یک گلدان در داخل منزل بعنوان خزانه استفاده کرد. خاک خزانه را میتوان از مخلوط کود حیوانی پوسیده و ماسه تهیه کرد نشاهای فوق الذکر بسته به درجه حرارت و رطوبت، حدود اواسط فروردین ماه آماده انتقال بزمین اصلی خواهند بود. اگر نشاها آماده انتقال بود، ولی زمین اصلی هنوز آماده نبوده و با شرایط جوی مناسب نباشد میتوان از درجه حرارت و رطوبت خزانه کاست تا زمین آماده کاشت شود. زمینی که برای کشت گوجه فرنگی اختصاص داده شده بهتر است

در پائین پس از پخش چهار تن کود حیوانی بهر هزار متر مربع شخم عمیق خورده باشد.

قبل از کاشت نیز کود شیمیائی، بمقدار ده کیلوگرم ازت خالص و پنج گرم فسفر خالص و ۲/۵ کیلوگرم پتاس خالص برای هر هزار متر مربع زمین داده میشود. در موقع تشکیل میوه های گوجه فرنگی فقط پنج کیلوگرم دیگر ازت خالص بصورت نیترات بهر هزار

نباتات زینتی به آبیاری - چنانچه قسمتی از باغچه ها و سطح زیر کشت سبزیکاری شود، هم جنبه در اختیار داشتن فضای سبز رعایت شده و هم در میزان آب مصرفی صرفه جویی کامل میشود و هم مقداری محصول با ارزش و مورد مصرف تولید می گردد.

ضمنا در وقت خانمهای خانه دار نیز که صرف خرید سبزیجات مصرفی خانواده می شود صرفه جویی بعمل می آید.

در نرخ سبزیجات نیز بعلت تولید قابل توجه این محصولات در منازل تعدیل بعمل آمده و طبیعتا بخاطر کم شدن تقاضا در بازار تعادل لازم برقرار خواهد شد.

چیدن این قبیل سبزی و محصولات با توجه به مصرف روزانه خانواده ها انجام میشود و بعبارت دیگر از خرید یک جاوبی رویه این محصولات از بازار جلوگیری خواهد شد.

بدیهی است هر سال با توجه به تجربیات بدست آمده محصول حاصله از نظر کمیت و کیفیت بیشتر و بهتر خواهد شد.

گوجه فرنگی بذر گوجه فرنگی را جهت تهیه نشاء برای منطقه تهران بایستی اوایل اسفند ماه در خزانه (شلسی و گلخانه و غیره) کاشت - البته قبل از کاشت هر بذری بایستی از مرغوبیت آن اطمینان حاصل کرد. میزان بذر لازم در خزانه برای هزار متر مربع زمین اصلی حدود ۵۰ گرم است. روی بذر کاشته شده را بهتر است که باکود حیوانی و یا آبی سیرند شده پوشاند که هم رطوبت را

در اکثر خانه های شهرهای بزرگ، از جمله در تهران میتوان به سادگی قطعات کوچکی از محوطه و باغچه خانه را به کشت سبزیجاتی که فصل کشت آن فرا می رسد اختصاص داد.

در این صورت شما می توانید همیشه در خانه خود سبزیجات تازه و مختلف پرورش دهید و بموقع از آن استفاده کنید.

کشت سبزیجات در خانه علاوه بر اینکه از جنبه های اقتصادی مقرون به صرفه است، موجب می شود که ساعات بیکاری خانمهای خانه دار را پر کند و باعث طراوت و سرسبزی همیشگی خانه شود.

در این گزارش - ما با استفاده از نظرات کارشناسان وزارت کشاورزی نحوه کشت سه نوع محصول را که بهار فصل کشت و بهره برداری آنست شرح میدهم. دستور کشت این سبزیجات بطور ساده بیان شده و برای همه قابل استفاده است. یکی از کارشناسان کشاورزی می گوید:

سبزیجات تازه و با طراوت و میوه خوش رنگ و خوش طعم را میتوان بموقع و در زمان مصرف جید. بعبارت دیگر میوه و سبزیجات درست در زمانی که باید مصرف شود از بوته چیده خواهد شد و در نتیجه نامرغوبی هایی را که بخاطر چیدن قبل از موقع و حمل و نقل و تخلیه و ماندن در انبار مزارع و میادین پیش میاید نخواهد داشت.

با تنظیم تاریخ کاشت سبزیجات میتوان مدت زمان بهره برداری از آنها را طولانی تر کرد و در فاصله زمانی بیشتر قسمتی از سبزیجات مورد نیاز ساکنین خانه را تامین کرد.

با توجه به نیاز بیشتر چمن و

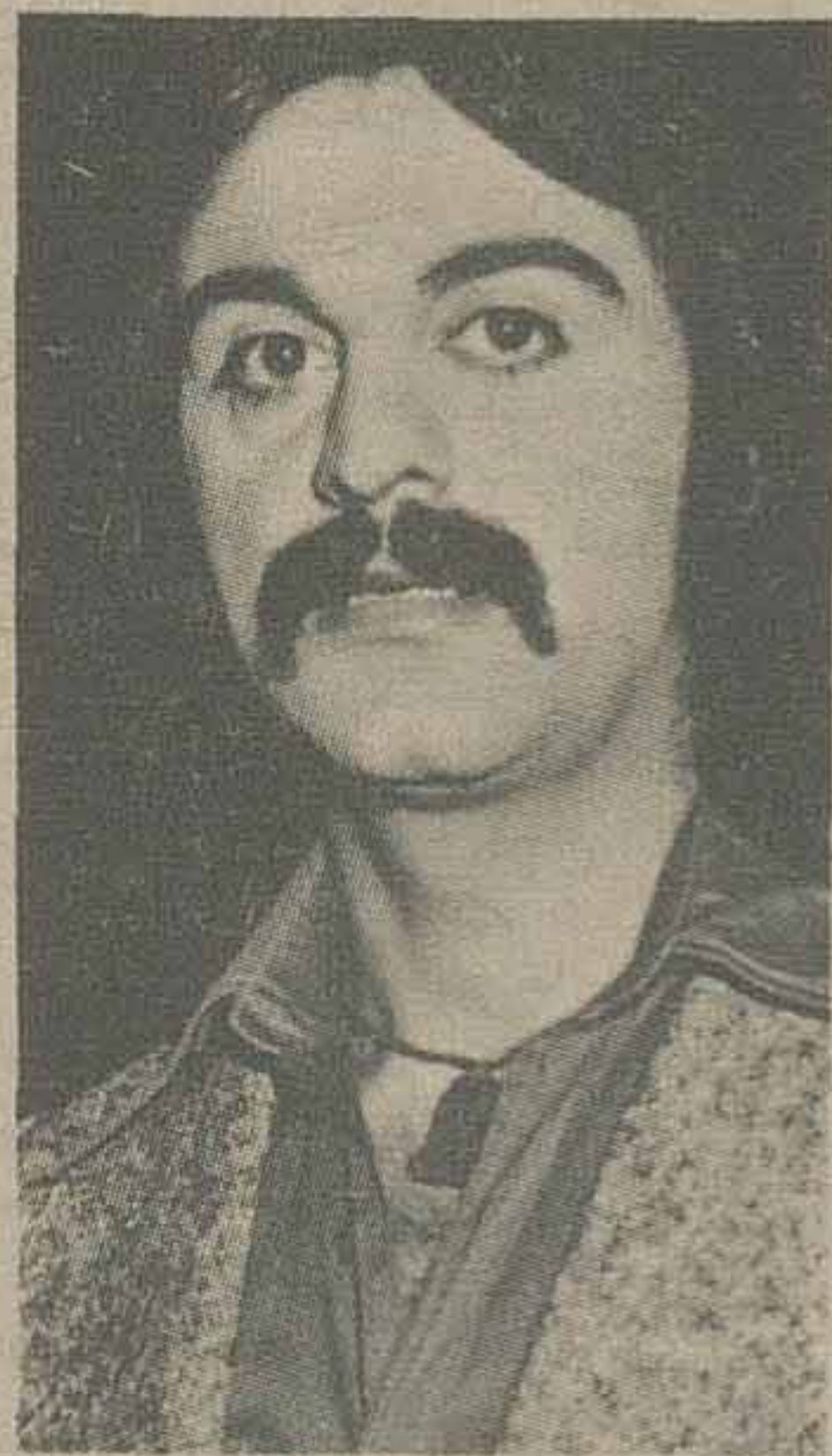
۱۹ اخبار
۱۹/۲۵ فیلم سینمایی (زیر درخت
یام یام)
با شرکت: جک لمون - کارول لینلی
۲۱/۱۵ جاسوسه های چارلی
۲۲ اخبار
۲۲/۲۵ شو جودی گارلند
۲۳/۱۵ حماسه ورزشی



فتانه ملك زاده
خواننده رار یووتلو یزیون



شهره خوانند، جوانی که
به تازگوبه سینما هم
می رفته است



کورش یفمائى
خواننده



ایبی خواننده
را دیووتلو یزیون

۱۶/۱۰ مجله ورزشی
۱۷ کودکان: کارتون - زرو - بچه های
خورشید - یکی بود یکی نبود
۱۸/۳۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹ بهداشت
۱۹/۳۰ داستان همیشگی
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ سرگرمی
۲۱/۳۵ آقای مربوطه
۲۱/۴۵ فیلم سینمایی بنام (مرگ به
مخصوصه مربوط)

پنجشنبه

برنامه دوم

۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ واریته رنگارنگ
۲۰/۱۵ جهان پر تحرک
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ تیتسر اول (برنامه ای از مسعود بهنود)
۲۲/۴۵ فیلم تلویزیونی هفته «بیکنی پوش های ساحل»
کارگردان: ویلیام اشتر
در پایان خبر

برنامه بین‌المللی

بین‌چشمیه

۱۰ خیابان سه سامی

۱۱ برنامه بچه ها

۱۱/۲۰ منتظر باش تا پدرت بخانه باز
گردد

۱۱/۴۵ کارتون

۱۲ ورزش

۱۴/۴۵ فیلم سینمایی (تارزان و
شکارچی)

۱۶ خلاصه اخبار

۱۶/۰۵ شومایک داگلاس

۱۶/۵۵ فیلم سینمایی (مردی که نمی
توانست صحبت کند)

با شرکت : رازآگابور

۱۸/۳۵ ماجرا های عشقی پدر ادی
اخبار

۱۹/۲۵ شو دوریس دی

۱۹/۵۰ مرد شش میلیون دلاری

۲۱/۳۰ دانی و ماری از موند

بعدا اعلام میشود

۲۲/۲۵ کان

جمعه،

برنامه اول

۱ لاسی ورنجرهای نجات
۱۱/۳۰ ماجراجای خانواده راینسون
۱۲/۳۰ مسابقات ورزشی
۱۴ اخبار هفت روز هفته
۱۵ فیلم سینمایی بنام (عروس بخانه می آید)
۱۶/۳۰ دانگ جان سیلور
۱۷ کودکان: کارتون - یک، دو، سه -
یکای بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مردشش میلیون دلاری
۱۹ مسابقه باسرخ چیست
۱۹/۳۰ ۱۹/۳۰ پادشاه
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ کارآگاه راکفورد
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ ترانه های ایرانی
۲۲/۱۰ دود اسلحه

جمعه

برنامه دوم

۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ در تعقیب جو
۲۰ قضای ۱۹۹۹ (ماشین دوزخی)
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ واریته اروپائی «کنسرت
ناتاموسکدیری»
۲۱/۴۵ کلمبو با شرکت - پیتسر
فالک

بین المللی

جمعه

۱۰ خیابان سه سامی
۱۱ برادر (باز)
۱۱/۲۰ دیپوتی داوگ
۱۱/۴۵ گربه استثنائی
۱۲/۱۰ فیلم سینمایی
۱۳/۲۰ ورزش
۱۶ فیلم سینمایی
۱۷/۴۵ زیگموند و هیوهای دریائی
۱۸/۱۰ زین گری
۱۸/۵۳ شولاکی

سه شنبه

برنامه دوم

۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ اون مارشال (میراث ترس)
۲۰/۲۰ واریته
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ اینجا لندن است (برنامه
چهارم)
۲۱/۴۵ فیلم سینمایی (مظنون)
در پایان خبر

سه شنبه

برنامه بین المللی

۱۴/۳۰ فیلم

۱۶ خلاصه اخبار

۱۶/۰۵ اسکای دوو

۱۶/۲۵ خیابان سه سامی

۱۷/۲۰ سیرا

۱۸/۰۵ آن دختر

۱۸/۳۰ سر آشپز فرانسوی

۱۹ اخبار

۱۹/۲۵ قرن بیست و یکم

۱۹/۵۰ افراد خانواده

۲۰/۱۵ شو کارول برنت

۲۱/۱۰ خیابانهای سانفرانسیسکو

۲۲ اخبار

۲۲/۲۵ فیلم سینمایی (آخرین باز
(مانده)

چهارشنبه

برنامه اول

۱۲ اخبار
۱۲/۰۵ زوجهای جوان
۱۲/۳۰ داشی
۱۳/۱۰ چاپارل
۱۴ اخبار
بخش دوم: ۱۷ کودکان - روبرت -
تدریس ناله - یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ برنامه از شهرستانها
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹ گزینش دانشجو
۱۹/۳۰ خانواده
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ بیمارستان پزشکان بنام
انسانها را باید دوست داشت
۱۲/۲۵ آقای مربوطه
۲۱/۳۵ برنامه ویژه
۲۲ موسیقی ایرانی - سازو آواز
۲۲/۳۰ مارچا

چهارشنبه برنامه دوم

۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ برنامه کودک (دنیای بچه ها)
و زندگی در «پاراگوئی»
۲۰/۱۰ کتابها و دیدگاهها
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ زمان (برنامه ای از بهنام
ناظمی)
۲۲/۴۵ برنامه ای از گروه ادب
امروز
در پایان خبر و مجله خبری

چهارشنبه

برنامه بین المللی

۱۴/۳۰ فیلم
۱۶ خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ سرزمین گمشده
۱۷/۳۰ کارتون
۱۷/۴۵ وایات ارب
۱۸/۱۰ خانه کوچک
۱۹ اخبار
۱۹/۲۰ اخبار فوق العاده
۱۹/۳۰ دکتر
۱۹/۵۵ معرفی برنامه ای از سازمان
رادیو تلویزیون ملی ایران
۲۱/۱۰ استارسکی و هاج
۲۲ اخبار
۲۲/۲۵ فیلم سینمایی

یونجشمه

برنامه اول

۱۲ اخبار
۱۲/۰۵ تدریس قرآن
۱۲/۳۰ کانن
۱۳/۳۰ دختر استثنائی
۱۴ اخبار
۱۴/۳۰ تلاش برای پیروزی
۱۵ خیابان سه سامی
۱۵/۵۵ واریته

برنامه بین المللی

یکشنبه

۱۴/۲ فیلم
۱۶ خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ کارتون
۱۶/۲۵ خیابان سه سامی
۱۷/۲۵ بچه گریه و جوسی
۱۷/۴۵ تیله مرمری آبی رنگ
۱۸/۱۰ روهاید
۱۹ اخبار
۱۹/۲۵ فیلم سینمایی (یوزپلنگ)
بکارگردانی: لوکینسو ویسکونتسی
با شرکت: برت لنکستر - آلن
دلون - کلودیا کاردیناله
۲۲ اخبار
۲۲/۲۵ فیلم سینمایی

دوشنبه	برنامه اول
۱۲/۰۵	حفاظت و ایمنی
۱۲/۲۰	کمدی کلاسیک
۱۳/۱۰	کازابلانکا
۱۴	اخبار
	بخش دوم
۱۷	کودکان: کارتون - بچه ها بچه ها -
	یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰	داستان حیوانات
۱۸/۴۰	اخبار
۱۸/۵۰	اخبار ورزشی
۱۹	وضع اضطراری
۲۰	اخبار
۲۰/۲۵	موسیقی ایرانی
۲۱	ایران زمین
۲۱/۳۰	افای مربوطه
۲۱/۴۰	فیلم سینمایی بنام بانویی
	در ساحل

دوشنبه

برنامه دوم

موسیقی و اسلاید
نامه کودک «کاپیتان آمریکا»
۲۵/۱ مسابقه هزار امتیازی
۲۵/۴ اخبار
۲۱/۱ سونینی (بیجه دزد)
۲۲/۱ دانش نتایج بررسی علمی
نژده های اخیر کشور
۲۲/۴ گروه نوازی
راز رضوی سردستانی با همکاری
گروه شیوا
در بیان خبر

دوشنبه

برنامه بین المللی

۱۴/۳ فیلم

۱ خلاصه اخبار

۱۶/۵ سیرک همه جا

۱۶/۳ اخباران سه سامی

۱۷/۳ ماشین خارق العاده

۱۷/۵ مریخی محبوب من

۱۸/۱ دره بزرگ

۱۹ اخبار

۱۹/۲ اردو

۱۹/۵ گل کمیل

۲۰/۳ فیلم سینمایی (مردان) با

مرکت: مارلون براندو

۱۲ اخبار

۲۲/۲ تعقیب

برنامه اول

سه شنبه

۱ اخبار
۱۲/۵ کارگر
۱۲/۳ موسیقی محلی
۱۳/۱ دکتر الیوت
۱ اخبار
خس دوم
۱ کودکان: عصر حजर - مزرعه سمیز
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱ آموزشی
۱۸/۴ اخبار
۱۸/۵ اخبار ورزشی
۱ موسیقی کلاسیک
۱۹/۳ دانش
۲ اخبار
۲۰/۴ مرداول
۲۱/۴ آقای مربوطه
۲۱/۵ ادب امروز
۲۲/۳ داستان پلیس بنام اسلحه

شنبه

برنامه اول

۱۲ اخبار
۱۲/۰۵ مشهورها
۱۲/۳۰ واریته
۱۲/۵۵ شکست سکوت
۱۳/۱۰ دنیای آزاد
۱۴ اخبار
بخش دوم:
۱۷ کودکان: کارتون - ورزش نوجوانان
- یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ مردمان فردا
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹ سینمای آزاد
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی - تکنوازی و
آواز
۲۰ اخبار
۲۰/۳۵ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ آقای مربوطه
۲۱/۴۰ مت هلم بنام دزد سوم
۲۲/۳۰ ادب کهن

شنبه

برنامه دوم

۱۹ موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ مردی بنام جون: (شاهد نگون
بخت)
۲۰/۲۰ واریته
۲۰/۴۵ اخبار
۲۱/۱۵ ایران زمین
۲۱/۴۵ تکنوازی (سه تار استاد احمد
عبادی)
۲۲ مروری بر آثار سینمایی (وقتی
برای کشتن)
با شرکت گلن فورد - جرج
هامیلتون
در پایان خیر

ششمه

برنامه اول

۱۶ خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ سنجاب
۱۶/۲۵ خیابان سه سامی
۱۷/۲۵ پیشستانان قضا
۱۸/۱۰ شواندی گرفت
۱۸/۳۵ هالیوود و ستارگان
۱۹ اخبار
۱۹/۲۵ فیلم سینمایی
۲۱/۳۵ ریچارد دایموند
۲۲ اخبار
۲۲/۲۵ پری میسن

برنامه اول

یکشنبه

۱۲ اخبار
۱۲/۰۵ کارگر
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی - همنازی
۱۳/۱۰ قصه عشق.
۱۴ اخبار
بخش دوم
۱۷ کودکان: کارتون - کارگاه موسیقی
آقای مطالعه - یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ - درباره روستا
۱۸/۴۰ اخبار
۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
۱۹ دنیای آب
۱۹/۳۰ خانواده
۲۰ اخبار
۲۰/۲۵ همه از یک خانواده ایم
۲۱/۲۵ آقای مربوطه
۲۱/۴۵ خیابانهای سانفرانسیسکو بنام
استیو مرگبار
۲۲/۳ تئاتر هفته

برنامه دوم

یکشنبه

۱۹ موسیقی و اسلاید

۱۹/۳ زندگی شیرین (پیشخدمت
اتوان)

۲۰ امریکا
۲۰/۴۵ اخبار

۲۱/۱۵ موسیقی کلاسیک (رستمال
میانو)

۲۱/۴۵ مک میلان و همسر (میراث
مرگبار)

در پایان خبر و مجله خبری